

سال هشتم، شماره نود و دوم

زنگین جوان



مخصوص افضال و نوجوانان



Ketabton.com

سرطان ۵۱۳۸۲ ش

ربیع الثانی ۱۴۲۴ اق

جولائی ۲۰۰۳

به آینده‌های دور امیدوار هستیم.

چراغِ سیرتِ شریک در کوزه باوردانِ نیکو

پیلار مشق

پیلار مشق

د و وطن گل
ای هلاک را بیدار شه

خوب او خیال را کنار شه

ولین شاکیه پیستی لگی

لهیرو تو نونه بیدار شه

اوره دیس، خبری کمی

نیک گفتار او نیک کردار شه

مضمون و لوله خوشحالی

هرار خیره پری هوبنیار شه

دینوونگی احترام کره

گران همیشه په مور او پلار شه



Rangeen Kaman

(The Rainbow) is published monthly for Afghan children and youths with particular focus on Islamic, informative and social education related topics. The magazine aims to promote the readers' level of knowledge and disseminate peace and reconciliation messages in the Afghan society.

Reader's contributions are the strength of this magazine.

ماہ نامہء رنگین کمان انعکاس دہندہ مسائل اسلامی، آموزشی، تربیتی و انکشافی بوده، هدف از نشر آن بلند بردن سطح دانش و رسانیدن پیام صلح و آرامش برای اطفال و نوجوانان در داخل و خارج افغانستان عزیز میباشد. همکاری خواننده گان گرامی قوت قلب مجله است.

د رنگین کمان میاشتنی د اسلامي، آموزشي، تربیوي او انکشافی مسایلو منعکسوونکی ده. د خپریدو هدف یې د گران افغانستان په دننه او بهر کې د ماشومانو او تنکیو ځوانانو د پوهې د سطحې لوړوالي او هغوی ته د سولې او آرامی د پیغام رسول دی. د درنو لوستونکو همکاري مجلې ته د زړه ډاډ وړیښي.

در این شماره میخوانید

رنگین کمان مخصوص اطفال و نوجوانان

۴	بیان مسایل اسلامی
۵	محمد «ص» در شیرخوارگی...
۷	قصه های من و پدرکلام
۹	اوسپنه خورونکی مورک
۱۴	جواری بریان
۱۶	بانپچغ
۱۹	په زره پورې کیسې
۲۵	راز کلبهء جنگلی
۲۸	گرک و هفت بزغاله



مؤسس: راز محمد دیلی

تحت نظر

هیئت تحریر

صاحب امتیاز

بنیاد انکشافی حکیم سنائی SDF، انستیتوت تعلیمی و آموزشی سنائی،

مدیر مسؤل

حفیظه «ساعی»

کمپیوتر دیزاینر

سیف الله «زمانی»

گرافیسٹ

لطیف احمد «غفوری»

سال تاسیس

۱۳۷۳ هـ. ش

آدرس پشاور

خانهء نمبر F-10/A، رحمان بابا رود، یونیورسٹی

تاوان، پشاور، پاکستان.

شماره های تیلیفون: ۸۲۲۱۶۵ - ۵۷۰۱۸۳۱ - ۹۲+۹۱

پست الکترونیکی یا E-Mail: sical@brain.net.pk

پست بکس: G.P.O. Box # 73

آدرس دفتر کابل: کوچهء جرمن کلب، چار راهی حاجی یعقوب، شهرنو

تیلیفون: ۳۲۴۷۷۴

آدرس دفتر هرات: باغچه شغال، جادهء مخابرات، شهرهرات

تیلیفون: ۲۲۴۶۲۷

تیراز: ۱۰۰۰۰ شماره

اونور په زره پورې مطالب

Web Site: <http://www.sanayee.org>

یادداشت‌های تحریر



به همدیگر نزدیکی و دوستی نمائید

سلام! اطفال و نوجوانان عزیز!

اخلاق خوب سرمایه، قدرت، کامیابی، اقبال و بهترین دارائی می باشد که انسان ها درین دنیا می توانند داشته باشند شما نمیتوانید با مال و ثروت مردم را از خود راضی نگه دارید اما با اخلاق نیکو و رویه شایسته و بهتر می توانید آن ها را متوجه خود ساخته و راضی نگه دارید. اگر عاقلانه فکر کنید، با ادب و تربیه علم و کمال را نیز کسب می نمائید. پس اطفال و نوجوانان عزیز! از همین حال در کوشش و تلاش باشید تا با گفتن کلمات زشت و یا حرکات ناپسندیده کسی را از خود آزرده نساخته مخصوصاً بزرگان، پدر، مادر و دوستان تان را زیرا موفقیت انسان در پیوستن و اتحاد است نه در دوری و نفاق.

به امید آینده های روشن زنده گی هرکدام شما.





بِنامِ خداوندِ جهان

شکرگویم بر خدای جهان
آنکه ما را اعطاء نمود زبان

آنکه پیوند داد دل‌ها را

آنکه دشت آفرید و دریا را

نسترن یا سمن و سنبل را

آنکه زیبا نمود رخ گل را

ماهتاب و آفتاب تابان را

آنکه برف آفرید و باران را

آنکه ما را نهاد انسان نام

آنکه ما را کتاب داد و پیام

شکرگویم و رحمتش خوانیم

پس همه قدر نعمتش دانیم

رسالی: زهرا محمدنادرشاکر دصف چهارم دال لیسه ملله جلالی
شهرات

پیان مسایل اسلامی

رکاز

پیوسته به گذشته

ماخذ : فقه آسان
جلد دوم

میشود. در همان سالی که روزه بر مسلمانان فرض گشت، پیامبر(ص) حکم ادای صدقه فطر را نیز صادر فرمود.

حکمت و فواید صدقه فطر :

کسیکه در رمضان المبارک روزه می گیرد تا حد توان خویش می کوشد که احترام ماه رمضان را بنماید و حدود، آداب و شرایط آنرا که شریعت به اهتمام آن تاکید ورزیده کاملاً مراعات کند، با آنهم کوتاهی هایی از انسان بصورت شعوری و غیر شعوری سر می زند.

یکی از حکمت هایی صدقه فطر آنست که انسان با آمادگی قلبی حاضر میشود از مال خویش در راه خدا خرج کند تا تلاقی آن کوتاهی ها صورت گرفته و روزه در محضر خداوند متعال شرف قبول یابد. بر علاوه يك حکمت و مصلحت در دادن صدقه فطر هنگام عید این هم است که افراد نادار و فقیر جامعه نیز با اطمینان و فراغ ضروریات خوردن، نوشیدن و پوشیدن خویش را تکمیل کنند و مانند سایر مسلمانان به عیدگاه ها حاضر گردند تا اجتماع عیدگاه ها بزرگ باشد و با کثرت تعداد، شأن و شوکت مسلمانان برملا گردد.

ادامه دارد

منظور از رکاز مواد دفن شده در زمین و معدنیات میباشد و به علت پوشیده بودن در زیر زمین بنام رکاز یاد میگردد.

۱ - از جنس دفن شده یی که بدست آید خمس آن « ۱/۵ حصه » حق بیت المال است. در حدیث آمده است که : یعنی در جنس دفن شده ۱/۵ حصه واجب است.

۲ - در چیزهایی که از معادن استخراج میگردد خواه آهن باشد یا سایر فلزات یا طلا یا نقره و غیره و یا اشیای جامد در همه ۱/۵ حصه حق بیت المال بوده و ۴/۵ حصه باقی مانده حق مالک معدن است.

۳ - در اشیایی که از زمین کشیده شده اما با انداختن در آتش نرم نمی گردند مانند جواهرات و غیره بیت المال هیچ حقی ندارد. همچنان در اشیای رقیق مانند تیل، پترول و غیره نیز دادن چیزی به بیت المال واجب نمی باشد.

صدقه فطر :

فطر در لغت به معنی کشودن روزه است و معنای صدقه فطر صدقه روزه کشودن میباشد. در اصطلاح صدقه فطر عبارت از آن صدقه واجب است که در پایان رمضان و کشودن روزه دادن

حکایت بزرگوار و بزرگوار

پیوسته به گذشته

مأخذ: سرگذشت یتیم جاوید - به قلم: محمد شوکت التونی - ترجمه: استاد صلاح الدین سلجوقی

پادشاه حبشه نوشت که فیل معروف خود (محمود) را که بمثل آن بعالم به بزرگی و قوت فیلی نبود باو بفرستد تا باین حمله مشارکت کند. میگویند در هر جنگی که این فیل (محمود) شرکت میکرد، معنویات لشکر حریف را در هم میشکست و بهر بنا که روی می آورد آنها مانند ورق پاره ای از هم میدراند، نجاشی نیز حسب درخواست ابرهه، فیل مذکور را به او فرستاد، و ابرهه در رأس يك فوج بزرگ فیل ها، با افواج سواره و پیاده که مکه مثل آنها ندیده بود حرکت نمود.

وقتیکه ابرهه با لشکر خود بنواحی مکه رسید، بفوج خود امر غارت اموال و مواشی را داد، که از آنجمله شترهای عبدالمطلب را ربودند. عبدالمطلب به «نفیل بن حبیب خثعمی» که از همراهان ابرهه و دوست عبدالمطلب بود پیغامی فرستاد که او زمینه را برای ملاقات عبدالمطلب و ابرهه مهیا کند، و حینیکه این دو مرد باهم ملاقات نمودند، هر دو نخوت و کبریا و گردن افراشته خود را محافظه کردند، زیرا ابرهه با لشکر و فیل ها و قوت خود مینازید و عبدالمطلب به ایمان و شخصیت و شجاعت خود افتخار داشت. در ینوقت نفیل مهر سکوت را شکستاند و گفت: «ای پادشاه! اینک نزد تو کسی است که او سردار عرب و بهترین و شریف ترین ایشان است، از کسی نمی هراسد و همیشه شب و روز را وقف مردم کرده و خوان او برهمگان عام است، بشنو که چه میگوید و او را اکرام کن و احترام نما!»

ابرهه بکمال مباهات گفت: «چه میخواهی ای سردار عرب؟»

و باز آمنه به محمد از جد او عبدالمطلب اطلاعاتی میداد که چطور قوم او را بریاست خود بعد از برادر او هاشم برگزیدند. او مردی بود که سخی ترین مردم عرب محسوب میشد و آرزوهای بلندی را بقوم خود در سر می پرورید و دور ترین شخصی بود از فتنه و فساد اخلاقی، و شخصی بود که احترام هر کس را جلب میکرد.

سختی زیاد اموال او را از کف او برون برده بود، ولی عزت و کرامت او در بین اقوام عرب و شاهان ایشان خیلی بلند و بزرگ بود، و باز آمنه به محمد از واقعات عبدالمطلب با ابرهه حبشی که ین را زیر تصرف آورده بود و او در ین معبدی بنا کرده بود که میخواست آنها حریف کعبه بسازد و آنها از رخام سفید و سرخ و زرد و سیاه ساخته بود و آنها بزر و سیم تجلی و بجواهر مرصع نموده بود و بر دروازه های آن لوحها و میخهای زر خالص زده و فاصله بین آن لوحها را بجواهر مزین کرده بود و بر روی دروازه یکدانه یا قوت بزرگی را نصب نموده بود و برای این معبد خود خدمتگارها مقرر نموده بود.

میگویند که بدیوارهای این معبد بدرجهء مشک می مالیدند که جواهر زیر آن پنهان میگرددید. ابرهه مردم را دعوت میکرد که بان معبد حج و طواف نمایند. که مردم در اول قبول کردند و بعد از آن آنها ترک نمودند و بطرف کعبه روی نیاز آوردند. که اینکار موجب غضب ابرهه شد و قسم یاد کرد که باید کعبه را ویران نماید و سنگ سنگ آنها از هم جدا کند و هم ابرهه به نجاشی

ادامه دارد



مخوامید و بدانید

دافغانستان بانک ارسال ۱۳۱۸ هجری تا پیش شش روز با بانک های همزی

- وقتی که ساعت در افغانستان ۱۲ بجه نیم شب باشد:
- ۱ - در پاکستان ۱۲ بجه و ۳۰ دقیقه شب
 - ۲ - در تاجکستان ۱۲ و ۳۰ دقیقه شب
 - ۳ - در چین ۲ بجه و ۳۰ دقیقه شب
 - ۴ - در جاپان ۳ بجه و ۳۰ دقیقه صبح
 - ۵ - در عراق ۱۰ بجه و ۳۰ دقیقه شب
 - ۶ - در ترکیه ۹ بجه و ۳۰ دقیقه شب
 - ۷ - در آلمان ۸ بجه و ۳۰ دقیقه شب
 - ۸ - در ایتالیا ۸ بجه و ۳۰ دقیقه شب
 - ۹ - در امریکا ۲ بجه و ۳۰ دقیقه روز
 - ۱۰ - در روسیه ۸ بجه شب
 - ۱۱ - در هند ۱ بجه شب
 - ۱۲ - در عربستان ۱۰ بجه و ۳۰ دقیقه شب

آیا میدانید !

- * سنگ بقه یگانه حیوان است که دندان ندارد.
- * اطفائیه برای اولین بار در کشور ایتالیا به کار شروع کرد.

ادب :

ادب در لغت به معنی **فرهنگ** ، دانش ، معرفت ، روش پسندیده ، خوی خوش بودن است که جمع آن آداب می شود .
 ارشالی : لیساعری

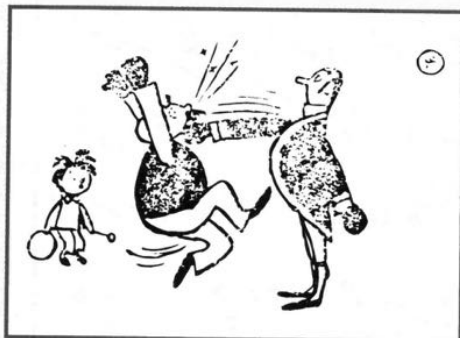
بانک های افغانستان :
 دافغانستان بانک
 بانک ملی افغان
 پستی تجاری بانک
 بانک رهنی و تعمیراتی
 بانک انکشاف صادرات
 بانک انکشاف زراعتی
 دافغانستان بانک حیثیت بانک مرکزی
 را دارد .

بانک ملی افغان ، پستی تجاری بانک و بانک انکشاف صادرات بانک های تجاری اند .

قصه‌های من و پدرکلاتم

خدمتگار فرمانبردار

من و پدرکلاتم روی اتاق ورزشی قصر، دو تا دستکش مخصوص بوکس بازی و يك زنگ مسابقه را پیدا کردیم. خدمتگاری هم در همان اتاق به پاك كاری جامه‌های قهرمانی (كپ. مدال قهرمانی) مشغول بود. من و پدرکلاتم به این فکر افتادیم كه يك مسابقهء بوکس برگزار کنیم.



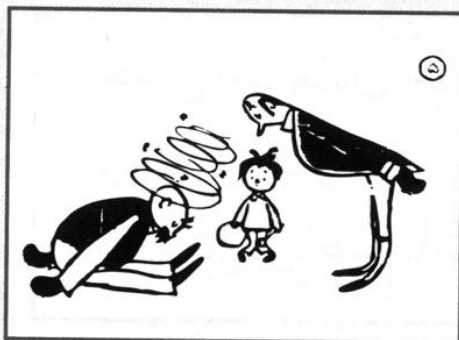
پدرکلاتم مثل قهرمانان بوکس میزد و خیزخیز می زد كه در همین اثنا خدمتگار مشتی

به سینه پدر کلاتم زد و سر پدر کلاتم گیج رفت و به زمین افتاد.

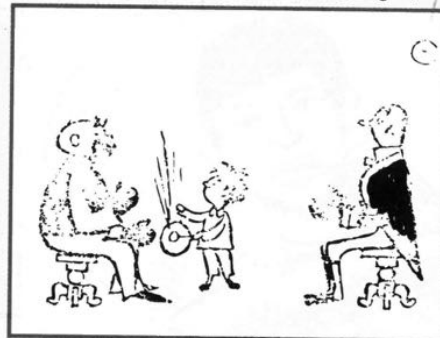


پدرکلاتم خدمتگار را صدا زد و گفت: بیایید، يك جفت از این دستکشها را در دستهای

خود کنید تا مسابقهء بوکس بدهیم.



خدمتگار به پدرکلاتم تعظیمی کرد و تا ده شمرده بعداً گفت: ببخشید صاحب! من برنده شدم!



دستهای خود کرد. بعد هم به پدر کلاتم تعظیمی کرد و گفت: آماده هستم جناب.

من هم زنگ را برداشته ریفری شدم و زنگ زدم تا هر



خدمتگار این را گفت و باز هم تعظیمی کرد و دوباره به كار خود مشغول شد.



دو به مسابقه آغاز کنند هر دو شروع كردن به بوکس بازی.

آب، آب‌روی طبیعت است

آب را بی‌هوده مصرف نکنید



آب

۳ حصه کوره زمینیه آب و یک حصه آنرا
 ۴ فک تشکیل میدهد. از جمله آب با سکه روی
 زمینیه احتوا نموده قسمت زیاد آنرا آب
 شور اجار تشکیل داده و سه فنصد آنرا آبهای
 شیرین. و قابل استفاده است که دریاها، چشمه ها،
 کاریزها، چاه ها و جویها میباشد.

حیث بهارک



حین استعمال آب از زیاده
 روی بی بهره یزد اگر در
 کنار دریا هم باشید.



اوسپنه خورونگی مورک

ولاړ، له سلام او احوال پوښتنې څخه وروسته یې وویل: «راغلی یم چې هغه خپله اوسپنه یوسم.»

هغه دوست یې هغه ته لومړی ډیر بڼه هر کلی ووايه، خپل کور ته یې دننه کړ، هلته یې ورته وویل: «گرانه دوسته! ډیر افسوس کوم، خواصلي حقیقت دادی چې ستا امانت اوسپنه مې د انبار د خونې په یوه کونج کې ایښې وه، خونې ته مې کولپ هم اچولی و او د هغې له خوندي ساتنې څخه ډاډه وم، یوه ورځ چې زه د څه کار له پاره د انبار خونې ته ورننوتم، نو خبر شوم چې دغه څرنه کې یو مورک هم و، دا چې ډېره موده انبار د خونې دروازه تړلې او څوک هلته نه ورتلل، مورک هم وخت غنیمت کښلی او په دغه موده کې یې ټوله اوسپنه خورلې وه. ما له دې امله ډیر افسوس وکړ او خواشیني شوم، خو هیڅ مې نشو کولی او کومه چاره مې نه لیدله. زه تاسو ته ډېر خجالت یم چې په دې حال مو خبروم.»

سوداگر پوه شو چې دوست او ملگری یې غواړی خپل ترسره کړي خیانت ته یوه بهانه پلمه جوړه کړي. هغه فکر وکړ چې له دغسې بد ذاته اوبې همته سړي سره د حساب او کتاب خبرې هیڅ گټه نه لري. باید، چې په څه چل پرې اقرار وکړي. له همدې امله یې کونښن وکړ چې خپل قهر او غوسه په ډېره سره سینه وزغمي. نو خپله حوصله یې برابرې کړه، او په نرمه لهجه یې ځواب ورکړ: «رښتیا وايي، ما هم اوریدلي دي چې د مورک-

کانو اوسپنه ډیره خوښیږي او په هرځای کې چې دا نرمه او گرمه مری پیدا کړي، په ډیره مینه یې خوري. دې کې ستاسې هیڅ گناه او قصور نشته. دا خوزما گناه ده چې اوسپنه مې اخیستله او د مورکانو فکر مې نه کاوه.»

خاین ملگری او دوست چې د سوداگر دا ځواب واورید، ډېر خوشحاله شو، له ځان سره یې وویل: «دې بې عقله خور رښتیا هم د مورک په کیسه باور وکړ، اوسپنه مې خپله کړه، راځه چې د یوې شپې میلستیا بلنه ورکړم، تر څو نوموړي ته مې کلکه

په پخوا زمانو کې سوداگرانو به پخپله د جنس داخیستلو له پاره نورو هیوادونو او ښارونو ته سفر کاوه، یو سوداگر چې لږه پانگه یې لرله، غوښتل یې د مالونو رانیولو له پاره کومې خواته سفر وکړي، خو مخکې له دې چې په سفر ولاړ شي، دا هوډ یې وکړ چې د احتیاط له پاره خپله څه پانگه په هیواد کې پریردي چې که خدای مه کړه څه مال یې په لاره کې غله لوټ کړي، نو چی راځي بیرته دلته په هیواد کې هم څه پانگه ولري.

څرنګه چې هغه په دې نه پوهیده سفر به یې څومره اوږد شي، او دا فکر یې هم کاوه له بل چا سره د نقدو پیسو امانت ایښودل هم خطر لري، نو یې سل منه اوسپنه واخیستله او د خپل یو دوست په کور کې یې امانت کښودله، چې کله له سفر نه راستون شي ورڅخه به یې بیرته واخلي. سوداگر له ځان سره فکر کاوه چې اوسپنه له دې امله هم بڼه ده چې وزن یې زیات او بیه یې ټیټه ده، او نه لکه د خوراکي شیانو په څیر کيږي، ماتېږي هم نه او زبرېږي هم نه او څرنګه چې د خپل دوست په دېنداری او امانتداری ډاډه و، دا خیال او نظر یې په فکر سم و.



اوسپنه یې د خپل دوست په کور کې کښودله، له کوره یې خدای په امانې واخیسته او ولاړ. سفر یې یو کال اوږد شو، کله چې بیرته راوگرځېد، هغه نور شیان او جنسونه یې هم چې له ځان سره راوړي وو، بڼه بازار یې نه درلود او چانه اخیستل. او دا چې دا

وسپنې بیه ډیر دلوره شوې وه، نو فکر یې وکړ چې لومړی باید هغه اوسپنه چې د خپل دوست په کور کې یې امانت ایښې ده، خرڅه کړي، تر څو چې ددې نورو جنسونو بازار یې لږ بڼه شي.

سوداگر د خپلې امانت ایښې اوسپنې د ترلاسه کولو لپاره د خپل دوست کور ته ورغی. خو هغه دوست یې ورسره لا د مخه د خیانت په فکر کې و. اوسپنه یې لا مخکې تر مخکې له کوره لیرې په یو خوندي ځای کې پټه ایښې وه او غوښتل یې چې سوداگر ته یې له ورکولو څخه غاړه وغړوي. سوداگر چې هلته

لس دولس کيلو وزن لري، هوا ته په پنجو کې پورته کړي. دا څه گډې وډې خبرې کوي؟»

سوداگر ځواب ورکړ: دا خوزما په نظر کومه د حيرانتيا خبره نه ده، په هغه ښار کې چې يو مورک سل منه اوسپنه وخورې،



کارغه يې هم کولی شي چې ماشوم په پنجو کې هوا ته پورته کړي.»

د کور خاوند ته ددې خبرې په اوريدو معلومه شوه چې خبره په څه کې ده، کار همدې سوداگر کړی او دده درواغوته يې ښه غاښ ماتونکي ځواب ورکړ، نو يو ژور تکان يې وخور، پخپلو کپرو پښمانه شو، او خپل سوداگر دوست ته يې وويل: «پوه شوم، پوه شوم، ای وروه! ستا او سپنه مورک نه ده خورلی، ورشه زوی مې راوله او خپله اوسپنه دې يوسه!»

ميلمه ځواب ورکړ: «زه هم پوه شوی يم چې کارغه دې زوی نه دی وړی، اوسپنه مې راکړه او زوی دې واخله. او په دې هم پوه شه چې ستا درواغ له مانه لوی اوسخت وو، ځکه تاغوبنتل چې خيانت وکړې او زما حق وخورې، خو ما چې دا بد کار وکړ او ته مې يوه شپه او ورځ نا ارامه کړې، دا يوازې ددې له پاره و چې غوښتل مې په دې وسيله له تا څخه خپل حق تر لاسه کړم.»

نتيجه:

دا کيسه مور ته رانښيي چې په امانت کې خيانت کول ډير ناوړه کار دی، نه يوازې دا چې د امانت خيانت کوونکي گناهگار او د قيامت په ورځ ناوړه د عمل په سزا سپړي. په دنيا کې هم دا بد عمل د شخص ټولنيز اعتبار، او د دوستی او خپلوی هر ډول اړيکې ختموي او نتيجه يې سخته پښماني او خجالت دی.

پای

دوستي ثابته شي او که په زړه کې څه شک ورغلی وي، چې هغه هم له مينځه ولاړ شي. «نوسوداگر دوست ته يې په ټينگه وويل: «دا ډيره موده وشوه چې سره نه مودي ليدلي، هيله کوم همدا نن شپه زما ميلمه شي.»

سوداگر وويل: «ستاسې له مهربانې څخه ډيره مننه کوم، نن شپه يو ډيره ضروري کار لرم، سبا غرمه به دې خامخا ميلمه شم.»

له هغه سره يې په ډيره مينه د خداي په امانې لاس ورکړ او ورڅخه رخصت شو. کله چې له کوره راووت د دروازې ترڅنگ يې د هغه دوست ماشوم زوی په لوبو بوخت و، هغه يې په غير کې ونيو او خپل کور ته يې راوست. خپلې ميرمنې ته يې وسپاره چې دا ماشوم تر سبا شپې پورې په ډيرې مهربانې وساته. سبا چې غرمه نږدې شوه، سوداگر د خپل دوست کور ته ورغی.

د کور خاوند چې د خپل ماشوم زوی د ورکيدلو له امله ډير خواشینی او انديشمن شوی و، سوداگر ته يې عذر وکړ، وويل: «گرانه ميلمه! زما عذر ومنه، څرنگه چې پرون مې کوچنی زوی ورک شوی دی، اوله تيرې شپې نه مې تر اوسه پورې ورپسې دا ټول ښار لتولې دی، خو هيڅ پته يې راته ونه لگيده، دا چې ډير پريشانه او سرگردانه يم، ستا ميلمه پالنه نشم کولی.»

سوداگر ورته وويل: آيا ستا ماشوم هلک نه و؟

- د کور خاوند وويل: هو، و.

- کيمس يې ليکې ليکې او تور واسکت يې په غاړه نه و؟

تيله داره خولې يې په سر نه وده؟

هو، هو، همداسې وه.

تور پر توگ او بوتان يې په پښو نه وو؟

د کور خاوند په ډيرې بې صبرۍ وويل: «هو، همداسې وو،

لکه ته چې يې وايي. چيرې دې هغه وليد؟»

سوداگر وويل: «پرون چې زه ستا له کوره ووتم، کله چې د کوچني سر ته ورسيدم مې ليدل چې يو تور کارغه په همدې نښو نښانو يو هلک په خپلو پنجو کې ونيو او والوت. زه فکر کوم چې هغه کارغه په پنجو کې نېولی هلک به ستا زوی و...»

د کور خاوند په ډيره قهر يدلې لهجه پرې غږ کړ: «ای ليونيه او ناپوهه! ته داسې ناشونې او محال خبرې څله کوي؟ دا څنگه په خپل دومره لويوالي داسې بې سره درواغ وايي؟ د کارغه خو خپل ټول وزن يو يا دوه کيلو دي، هغه به څنگه داسې هلک چې

اگر گرسنه هستید این صفحه را بخوانید!

مهناز جلال زی ولد شیر اعظم جلال زی باشندهء
ولسوالی چپلهار ولایت ننگرهار می گویدکنه غذا
های افغانی را دوست دارم.

پلو، چلو، سبزی چلو و یاقوت چلو

پلو: برنج که رنگ داشته و گوشت یخنی در زیر آن باشد.

چلو: برنج دم کرده به رنگ سفید.

سبزی چلو: سبزی به همراه چلو سفید که در شب های نوروز نوش جان می کنم.

یاقوت چلو: قورمه بادنجان رومی با چلو دم داده شده را یاقوت چلو می گویند.

کباب تندوری: گوسفند پاک کرده شده را

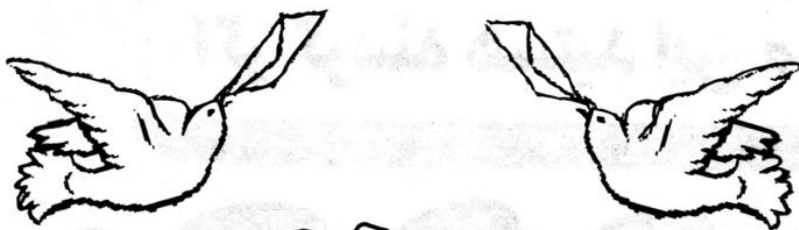
در تندور پائین نموده سر تندور را بسته

می کنند تا آهسته، آهسته در مدت ۲

الی ۴ ساعت پخته شود.

کباب چوپان: این کباب مخصوص چوپان ها است که در دشت و صحرا سفر می کنند. آن ها همینکه میل به خوردن گوشت پیدا کردند گوسفند را ذبح کرده پوست می کنند بعداً در سیخ یا چوب در کشیده نمک زده و زمین را کنده مثل اجاق آماده می سازند و گوشت را کباب نموده می خورند.

لرپخوره ، تلخوره



سلام و صد سلام ای نور دیده
قلم و کاغذت بر ما رسیده

نامه هایمان را بشو با خلوص نیت قلب مالا مال از محبت
و دوستی شما عزیزان به جواب آنسر میرد از عزم .



خواهر گرامی اسماء جان همت شاگرد صنف نهم (ب) مکتب البنات المومنات شعر ارسالی ات بنام راز وحدت رسید آن را در همین شماره بخوان از همکاری ات ممنون هستیم. به انتظار نامه های بعدی موفق و سرفراز باشید.

خواهر گرامی لیلاجان (احمد) شاگرد صنف پنجم لیسه رحمان مینه شهر کابل! سلام! نامه شما را از صندوق پستی رنگین کمان در مکتب گرفتیم. فکاهی تکراری بود، به انتظار نامه های بعدی خداوند به همراه تان باد. موفق و کامیاب باشید.

شازیه جان دقیقی از لیسه نسوان خیرخانه مینه سلام! از ارسال نامه یک جهان تشکر ازین که فکاهی تکراری بود از نشر باز ماند به انتظار همکاری های بعدی صندوق پستی رنگین کمان در مکتب شماست از دوستان تان نیز بخواهید برای ما نامه و مطلب ارسال دارند.

خواهر گرامی ناجیه جان شاگرد صنف هفتم دال لیسه نسوان رحمن مینه شهر کابل! سلام! نامه شما را از طریق صندوق پستی رنگین کمان در مکتب گرفتیم. تشکر. در پناه خداوند (ج) باشید انتظار همکاری های بعدی را داریم.

آرزو جان!

سلام! مقاله بهار را گرفتیم به انتظار نامه های بعدی. اما کوشش کن آدرس مکمل ات را بنویسی.

خواهر گرامی نگینه جان بنت محبوب خان شاگرد صنف چهارم لیسه سوریا! سلام! جواب معما را گرفتیم. اما بسیار ناوقت. به انتظار همکاری های بعدی. کامیاب باشید.



همکار و علاقمند گرامی خالد جان محمد انور خان!

سلام! به انتظار همکاری های بعدی ات لطفاً به علاوه مطلب قابل نشر نام مکتب و آدرس ات را هم بنویس موفق و کامیاب باشی.

خواهر گرامی مسیحه جان (اقبال) شاگرد صنف دوم (ب) مکتب سعیدیه در شهر پشاور پاکستان! سلام! فکاهی ارسالی را گرفتم. به انتظار نامه های بعدی در حفظ و امان خداوند (ج) بوده کامیاب و سرفراز باشید.

چیستان: آن چیست که کوهش سنگ نداره، دریايش آب نداره، جنگلش درخت نداره و زمينش مردم نداره.

۱۳۸۶ هجری قمری

★ خواهر گرامی حسینہ جان درویش از لیسهء نمبر ۱۲ خیرخانہ

مینہ!

سلام!

اولین کسیکه به فضا رفت یوری گاگارین نام داشت و از کشور روسیه بود. به انتظار همکاری های بعدی ات.

★ خواهر گرامی عالیہ جان عزیز!

سلام! مقاله صلح را گرفتیم. واقعاً خوب نوشته بودی تشکر. به انتظار نامه های بعدی.

★ خواهر گرامی مژگان جان شہاب از شہر کابل!

سلام! از علاقہ مندی ات بہ رنگین کمان تشکر. سوالات مشکل طرح نموده بودی. سوالات آسان ارسال کن تا ما جواب بدهیم تشکر. وقت بہ ما یاری نمیکند تا تحقیق و مطالعہ کنیم. موفق باشی.

★ خواہر عزیز دیبا جان شیرزی!

سلام! بہ انتظاریم تا چشم ما باز ہم بہ دیدن نامہ های بعدی روشن شود. موفق باشید.

★ مرسل جان بنت محمد عاقل خان!

سلام! مقالہء معلم را گرفتیم باز ہم بنویس، تشکر.

★ خواہر گرامی نظیفہ جان!

سلام! فکاهی ارسالی تکراری بود. تشکر باز ہم نامہ بنویس و مطلب ارسال کن.

★ خواہر گرامی زحل جان (امینی) بنت محب اللہ خان از

لیسہء نمبر ۱۱۲

سلام! مقالہ صلح رسید، ممنون. بہ همکاری ات ادامہ بدہ، موفق باشی.

★ همکاران گرامی!

هر يك شبم جان وفا، فرید الله جان راهی، خاطرہ جان و یاسیم جان شاگردان صنف پنجم، برشنا جان شاگرد صنف هشتم شگوفہ جان نذیر شاگرد صنف هشتم از لیسهء ۵۰۰ فامیلی خیر خانہ مینہ نامہ هایتان رسید سلام های گرم ما را پذیرا شوید. موفق و کامیاب باشید اگر بہ همکاری ادامہ دهید. خوش می شویم. صندوق پستی رنگین کمان در مکتب تان است. از دوستان ہم بخواهید نامہ هایشان را در آن ببندازند.

★ خواہر گرامی فاضلہ جان شاگرد صنف ۷ ب لیسهء نمبر ۱۲

خیر خانہ مینہ!

نامہ ات را گرفتیم تشکر.



★ احمد روئین جان و احمد فردوس

جان از صنف ۸ لیسهء امانی

کابل!

سلام! پست کارت های مقبول

رسید. عکس نام نداشت موفق و

کامیاب باشید.

★ همکار ہمیشگی ما سید اسلام الدین (عرفان اندرابی) از

لیسهء عالی غلام حیدر خان!

سلام! خط بسیار مقبول داری از نامہ ات تشکر. در آیندہ باز ہم برای ما بنویس در حفظ و پناہ خداوند باشی.

از ارسال نامہ ها و مطالب شما دوستان

گرامی دنیا، دنیا سپاس داریم. در حفظ و

پناہ خالق عالم باشید.

پایان

ضرب المثل ها

- * ترخہ خورہ، خو ترخہ مہ وا بہ
- * د ظلم کاسہ نسکورہ دہ.
- * خپل عمل د لاری مل

گفتہء طلائی

ناچارم ورزش کنم و
اگر نہ عقل من فاسد
خواہد شد.
(تولستوی)

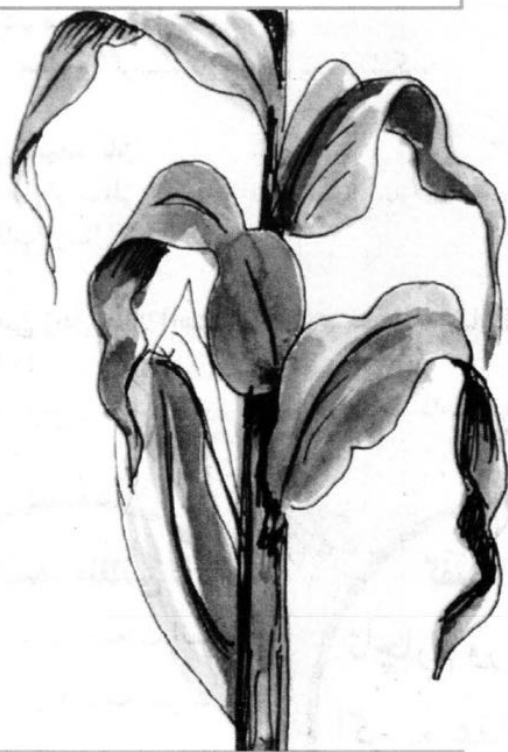
گفتہء طلائی

هیچ چیزی بر صحت انسان
بیشتر از آن صدمہ نمیزند کہ
غذا ها را پشت بہ پشت
بخورد.
(ابوعلی سینای بلخی)

جوارى بريان



آهسته برو، همیشه برو



پايان شب سياه صبح سفيدت.

آغا ببر جوارى

آغا بخور جوارى

شته سردانه اش

كاكل ناشانه اش

گشته نهود زمين

جلوه خور دانه اش

آغا ببر جوارى

آغا بخور جوارى

بر سر آتش گذار

شته مروارى وار

ناكه ترقس كنه

چنه شود پخته وار

آغا ببر جوارى

آغا بخور جوارى

مزه دان جوارى

باب دندان جوارى

واه، واه، بر يان جوارى

آغا ببر جوارى

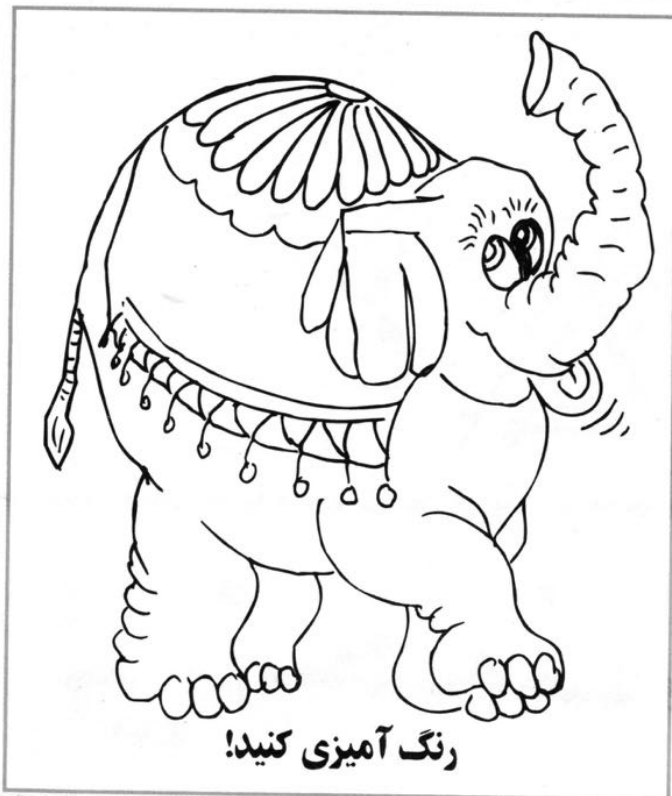
آغا بخور جوارى

پشت آب رفته بيل بگير

گره بدست باز شور، حاجت دندان بگير

نکته از ترمی پشک

کباب فروش با صدای بلند فریاد می زد: اینه
بادرنگ کباب، بادرنگ، بادرنگ طفلی که از پیش
کباب فروش تیر می شد گفت: کاکا چرا بادرنگ
کباب میگی ای خو کوفته کباب است.
کباب فروش گفت: چپ باش! می خواهم پشک
نفامه.



رنگ آمیزی کنید!

ستاره های دنباله دار

ستاره های دنباله دار، در حقیقت سیاره هایی پر
نور هستند که دنباله دارند و گهگاهی در آسمان دیده
می شوند. آیا می دانید جنس ستارهء دنباله دار از
چیست؟

برخی دانشمندان عقیده دارند که بخش زیادی از
این ستاره های دنباله دار را آب منجمدی تشکیل می
دهد که در آن ذرات آهن و سنگ و گاهی قطعه های
بزرگ سنگ مخلوط است. وقتی نور آفتاب یخ
ستارهء دنباله دار را آب می کند ابرهای زیادی از
بخار آب در یک طرف آن پدید می آید. این ابرها
همراه غبارهای دیگر شبیه یک دنباله نورانی دیده
می شود.

خیلی از مردم، ستاره دنباله دار را ندیده اند. هیچ
کس نمی داند که تعداد ستارگان دنباله دار چقدر
است. شاید میلیارد ها عدد از این ستاره های دنباله
دار وجود داشته باشد، اما فقط تعداد کمی از آنها به
زمین نزدیک می شوند و ما آنها را می بینیم. بعضی
از آنها فقط با تلسکوپ دیده می شوند.

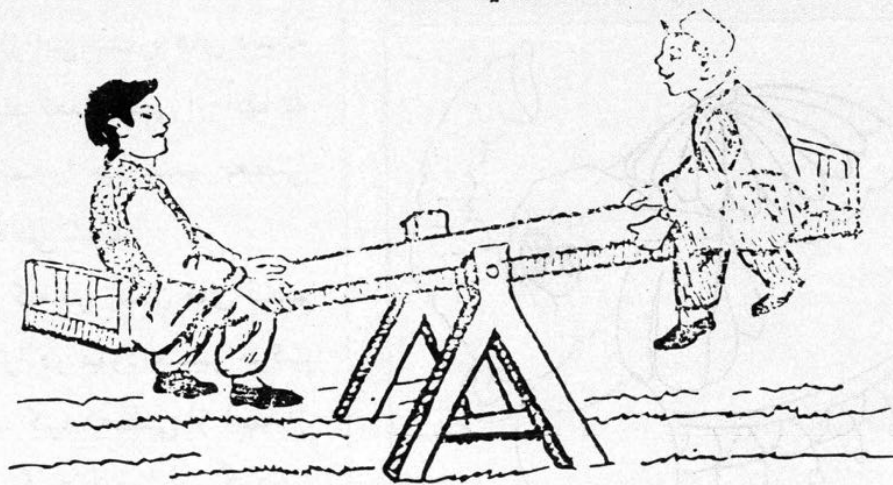
مردی بنام «ادموندهالی» که در زمان های قدیم
زیست میکرد مطالب زیادی را در مورد مسیر حرکت
ستاره گان دنباله دار کشف کرد. بعضی از آنها از
دید ما خارج می شوند و دیگر هرگز بر نمی گردند.
ستارگان دنباله دار بسیار کم دیده می شوند. یکی از
ستاره گان دنباله دار که بسیار کلان است بعد از هر
۷۶ سال یک مرتبه به زمین نزدیک می شود.

بانيچغ

مأخذ: د ماشوم نړی ليک: نورالحبيب نثار خپرونکي: د اريک د گرځنده کتابتونو اداره

ماشومان يو اوږد کلک لرگی رااخلي؛ پر يوه موربه يا يوه تيتيکي ديوال باندي يې داسې ږدي چې دواړه خواوو ته يې توله برابره شي. دوه تنه ماشومان د لرگی پر يوه سر اوبل سر مخامخ سره کښيني يوبل ته وايي چې ځان کلک کړه او د پښو د څوکو په زور مخ پورته حرکت وکړه. په دې توگه، دواړه ماشومان په نوبت سره په خپلو پښو لرگی ته زور ورکوي. کله د لرگی يو سر پورته ځي او کله بل.

ځيني خلک دا وږده لرگی په سم نيمايي کې سوری کوي. د بل لرگی سرد اوږده لرگی د سوري په اندازه جوړوي او په زمکه کې يې ښخوي. سوری لرگی ورباندي د پاسه ږدي. بيا نو ماشومان د اوږده لرگی په دواړه سرونو خيټه اچوي يا کښيني او ټو درييم ماشوم دغه اوږد لرگی گرد گرځوي.



بی زحمت راحت نشه

مخبرگی اخبار و کتابخانه

مسافری به يك شهر كوچك و دور افتاده رسید. نزدیک شب بود و در هتل های شهر هم جایی برای خود نیافت ناگزیر به خانه پیره زنی پناه برد، پیر زن برای وی جای آماده کرد ولی زمانی مسافر مشاهده نمود که از خوردنی در کی نیست از پیره زن پرسید.



چیزی برای خوردن پیدا نمیشود؟

پیره زن آهی کشید و گفت: -- نه جانم، هیچ چیزی ندارم.

مسافر گفت: پروا ندارد اگر در خانه چیزی نداری من خودم يك شوربای سنگ مزه دار میپزم که هر دو نوش جان نمائیم. در صورتیکه اگر در خانه يك دیگ و چند کلوله سنگ لشم و پاک پیدا شود خیلی مزه دار خواهد بود پیره زن گفت: -- شوربای سنگ؟ این چگونه شوربائی است؟

حالا میبینی... فقط چند کلوله سنگ لشم و دیگ را حاضر کن من میپزم. پیره زن فوراً دیگ و سنگ ها را حاضر کرد. مسافر سنگ ها را در دیگ جا داد و آب روی آن ریخت و بالای آتش گذاشت. بعد از چند دقیقه طعم آنرا چشید و گفت: به، به، به چی شوربائی خواهد شد اگر یکی دو عدد کچالو هم میبود. مزه آن دو برابر میشد. پیره زن گفت: --

دو سه عدد کچالو پیدا خواهد شد.

فوراً کچالو ها را حاضر کرد و بعد از پوست کردن در دیگ انداخت، بعد از چند دقیقه باز هم مزه آنرا چشیده و تعریف کرد و گفت: افسوس اگر يك دو عدد زردك و روغن و نمك میبود مزه آن دو چند میشد پیره زن فوراً زردك و روغن و نمك را حاضر کرد. به همین ترتیب باز هم مزه دیگ چشیده شد و از آن صفت کرد و برای بار آخر تقاضا کرد که اگر اندکی لوبیا و نخود هم میبود نهایت شوربای مزه دار ترتیب میشد، پیره زن فوراً لوبیا و نخود را حاضر کرد بعد از ختم کار هر دو باهم نشستند و شوربا را نوش جان کردند. در همین اثنا پیره زن از مسافر پرسیده و برایش گفت:

تشکر بچه جان من پختن شوربای سنگ را از تو آموختم اما اگر از تو بپرسم که راز زنده گی را از کجا یاد گرفته ای؟ مسافر جواب داد: من داستان نویس هستم. يك داستان مینویسم. یعنی سنگ را آماده می سازم یکی پیاز، یکی کچالو، دیگری روغن و نمك آماده میسازند یعنی داستان را من آماده میکنم یکی موزیک، دیگری دیکور، و دیگری مناظر را آماده میسازد سر انجام فلمی ساخته میشود. کار مشترک و همکاری صلح و صفا آورده نزدیکی و دوستی را سبب می شود.

در حقیقت در کار روزمره من شوربای سنگ تهیه میکنم. شوربای که گاهی خورده می شود و گاهی دل مردم را بد میسازد.

یعنی اطفال و نوجوانان عزیز! تجارب روزگار برای انسان هر چیز را نشان و آموزش می دهد اگر آموزش سالم و در راه خیر به کار انداخته شود شوربای سنگ مزه دار پخته خواهد شد همه از نتیجه مثمر و مفید آن لذت خواهند برد و اگر علم حاصل شود ولی از آن استفاده درست نشود سرچپه گفتهء فوق خواهد شد.

ارسالی : حکیمه جان از شهر کابل

کتابخانه دیجیتال کتابتون

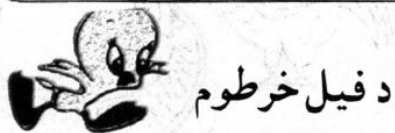


په زړه پورې کیسې



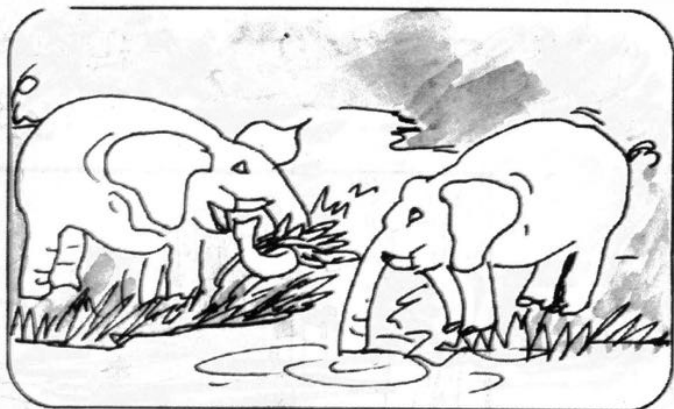
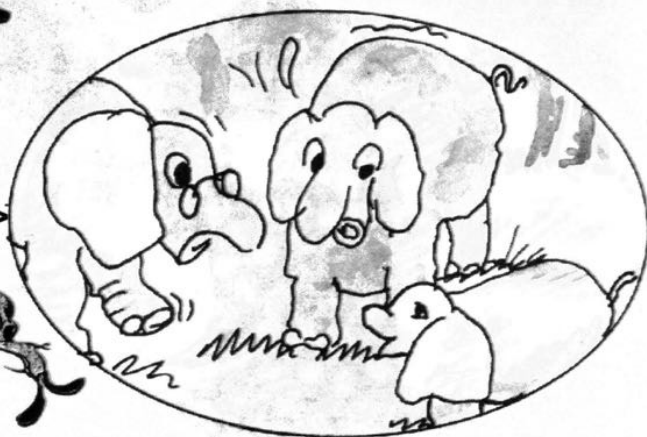
ذوحیاتین

چونگنې هغه حیوانات دي چه دوه ژونده لري.
یعنې هم په اوبو او هم په وچوکی ژوند کولی
شي. چونگنې ته د اوبو بلبل هم وائی.



د فیل خرطوم

نادیه د مینه سره په قصه کی بوخته وه. او یو بل
سره یی خندلې که چیری فیل خرطوم نه درلودلی
نوڅه به کیده. ناڅاپه یی و خندل او بی له څنده یی



وویل: گرانی نادیه جانی! خدای پاک هر یو
عضود یو کار دپاره هست کړی ده. آیا پوهیږی
چه فیل د خرطوم سره اوبو څکی، خپل ځان هم
مینځی او بار وړی.

خندا د ژوند مالگه ده

زمونږ دودې مالگه نه درلوده نوڅکه خپل

مهربان پلار سره مو و خندل.

زمونږ دودې مالگینه شوه.



تصويرونو سره لوبی



ددې شکلونو له مخې مو درسمونو په کتابچو کې یو ځل مشق وکړئ. خامخایې رسمولې شئ.



دې دوو تصويرونو ته پام وکړئ. کولی شئ چې پنځه تفاوتونه په کې پیدا کړئ؟



هوښیار او ښه روزل شوي کوچنيان هيڅ وخت د زياتې مودې د پاره د يخچال دروازه خلاصه نه پرېږدي.

تورپيکي و تورپالې



٤٠ باسرينزي و پايکي

محيط خوښتو علاقه داشته و هميشه گل ها را آب میده



تورپيکي با خانواده خود در يک حويلې سر سبز و پراز گل در منطقه دارالامان شهر کابل زنده گي مې کند. او د فترک زحمت کش و صميمي د سر لوشيار است زياتره

١٠ از بازار ترکاري موده ضرورت خانواده را مې اوږد



١٥ او ميداند که عقل سليم در بدن سالم است لذا هميشه ريسان بازي مېکند

٢٠ هر چيز را ياد داشت مې کند تا فراموش نکند



٣٠ هميشه بالای تختاه سیاه در سر کلاس را مږين مې ميايد





۱۵
 با حیوانات
 مهربان
 بوده
 به آنها
 غذای
 دهد

۱۴
 همیشه رادیو
 می شنود تا از حال
 و احوال وطن
 عزیز خود آفانست
 و دیگر کشورها با خبر
 باشد



۱۲
 صبحانه
 بدون
 نوشیدن
 چای به مکتب نمی رود

۱۱
 پدر توریالی
 کسی دارد
 در شستن
 موتر همیشه
 پدرا را کمک
 می نماید

توریالی پدر توریالی
 و با موترش
 است



۱۰
 در
 اوقات بیکاری
 کتب معلوماتی را
 مطالعه می
 کند

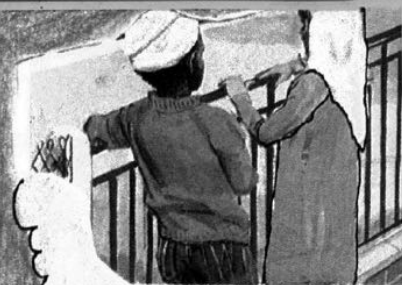


۹
 ورزشش را
 فراموش
 نمی کند و البیال
 را دوست دارد





۲:
در وقت
بالا شدن
به سرویس
نوبت را
مراعات
میکنند.



۱:
این خواهر و
برادر صمیمی،
همیشه با هم
گفتگو میکنند.



۴:
تورپکی و تورپالی همیشه
با هم دیگن تفه ریج
و گردش کرده با هم کپ
میننند.



۳:
بعضاً با هم منازعه
نیز میکنند.
اما زود استی سو ده و با هم
دیگر به بازی و ساعتی می پردازند.



اگر میدانم ننویسد
 پایان این صف را بخوانید!
 حرف ژ
 پنج کلمه پشت و روی را نام بگیرید که حرف
 ژ شروع شده باشد.

سرگرمیها

• در رقم ۵، ۱۰، ۱۵ و ۲۰ را
 طوری جایبگذارید که به صورت عمودی واقعی عدد
 ۵۰ را پوره کنید.

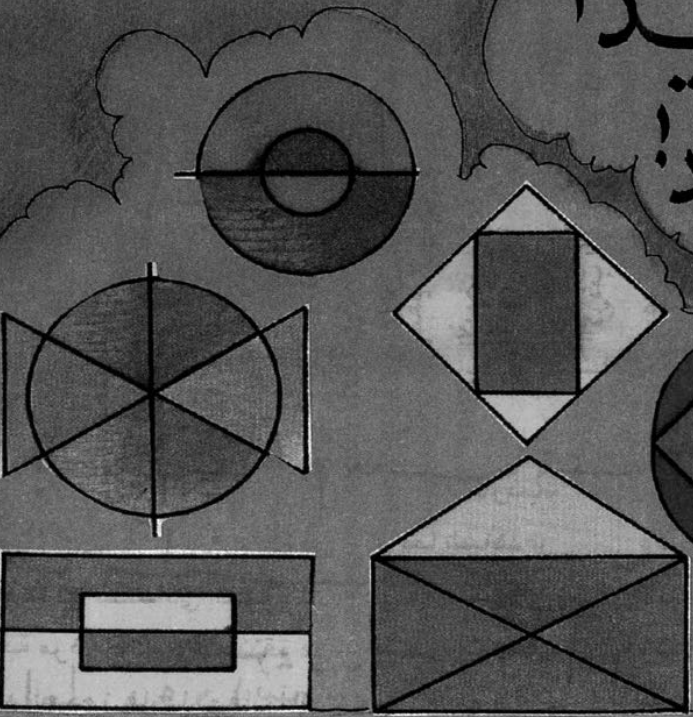
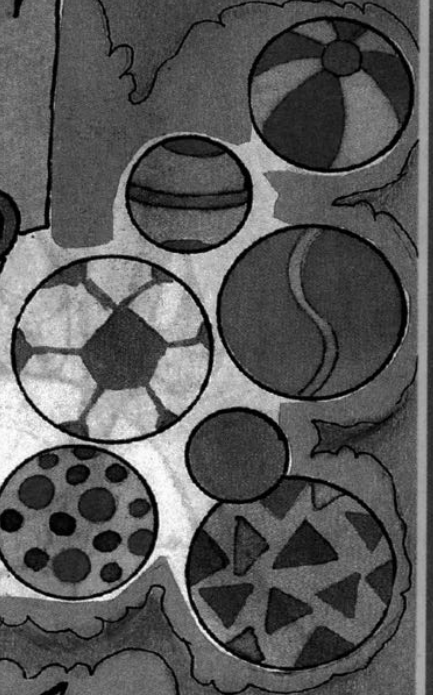
این سوال
 را حل کنید:

$$2 \times 2 + 4 \div 2 - 1 =$$

$$18 \div 9 + (8 + 1) - 2 \times 3 =$$



توپ باسکتبال را پیدا کنید!



حساب کنید!

تعداد مثلث، مربع، دایره
 و نیم دایره را در اشکال ذیل حساب کنید.

راز کلبهء جنگلی

یکی بود، یکی نبود. هیزم شکن فقیری بود که با زن و سه دخترش در کلبهء کوچکی نزدیک یک جنگل بزرگ زندگی می کردند.

یک روز صبح، وقتی هیزم شکن می خواست به جنگل برود، به همسرش گفت: «غذایم را به دختر کلان ما بده تا برایم به جنگل بیاورد. اگر بخواهم چاشت به خانه برگردم، کارم تمام نمی شود. برای اینکه دخترم مرا پیدا کند، یک خربطهء سوراخ پر از ارزن با خودم می برم، ارزنها می ریزند و راه را به او نشان می دهند.»

«مرغ پاکوتاه!

خروس پرحنا!

گاو سم طلا!

چه می گوئید، حالا؟»

حیوانها سرو صدا کردند مرد فهمید، آنها موافق اند و به دختر گفت: «ما اینجا هر چه بخواهی داریم. به آشپز خانه برو و برای ما نان بپز.»

دختر دید که آشپزخانه چیزی کمبود ندارد و غذا پخت؛ ولی حیوانها را فراموش کرد. کاسه ای پر از غذا روی میز گذاشت، کنار پیر مرد نشست و خورد. وقتی سیر شد، گفت «من بسیار مانده شده ام کجا می توانم بخوایم؟» حیوانات جواب دادند:

«غذا خوردی، آب نوشیدی به فکر ما نبودی حالا می خواهی بخوابی؟»

پیر مرد گفت: «برو بالا، به اتاقی می رسی که در آن دو تختخواب هست. لحاف و دوشک را تکان بده، روی کش سفید راهموار کن تا من بیایم و بخوابم.»

دختر بالا رفت و وقتی تختها را مرتب کرد، بدون اجازهء پیر مرد روی یکی از آنها خوابید.

پیر مرد، پس از مدتی آمد. در زیر نور شمع دختر را دید و با تأسف سرش را تکان داد. وقتی دید که دختر به خواب عمیقی فرو رفته، دریچه ای را باز کرد و او را داخل زیر زمین انداخت.

وقتی آفتاب در وسط آسمان جا گرفت، دختر با یک کاسه پر از شورها به راه افتاد، اما هر چه گشت، نتوانست راه را پیدا کند، گنجشکها و دیگر پرندگان همه ارزنها را خورده بودند؛ ولی او به امید اینکه بالاخره راه را پیدا می کند، پیشتر رفت و رفت تا اینکه آفتاب غروب کرد و شب شد. برگ درختها در تاریکی خش خش می کردند، حیوانات وحشی جنگل ناله می نمودند و دختر می ترسید. ناگهان در بین درختها نوری را دید که از دور معلوم می شد. دختر فکر کرد: «حتماً کسی اینجا زندگی می کند و امشب به من پناه میدهد.» و به طرف نور به راه افتاد.

طولی نکشید که به خانه ای رسید که کلکین هایش روشن بود. دروازه را تک، تک نمود. صدای خشنی از درون خانه فریاد زد: «داخل بیا.» دختر وارد دهلیز تاریکی شد. و به اتاقی رسید. به در اتاق مشت کوبید. صدا دوباره فریاد زد: «داخل بیا.» همین که در باز شد. چشم دختر به پیر مرد مو سفیدی افتاد. پیر مرد پشت میز نشسته بود و روی خود را با هر دو





هم از دست بدهم؟»

ولی مرد گفت: «پریشان نباش! این دختر راه را گم نمی کند. او خیلی باهوش و فهمیده است. من لویسا با خودم می برم و در راه می ریزم. لویسا بزرگتر از نخود است و راه را بهتر مشخص می کند.»

چاشت شد. همین که دختر ظرف غذا را برداشت و بیرون رفت، لویسا ها در شکم کبوترها جنگلی بودند و او نتوانست راه را پیدا کند. دختر خیلی غصه خورد و دائم به فکر پدرش بود که گرسنه می ماند و مادرش که از دیر کردن او پریشان می شود.

عاقبت، وقتی تاریک شد، چشمش به آن نور ضعیف افتاد و رفت و رفت تا به خانه جنگلی رسید. و با مهربانی از پیر مرد خواهش کرد که اجازه بدهد، شب را در آنجا به صبح برساند. مرد ریش سفید دوباره از حیواناتش پرسید:

«مرغ پاکوتاه! خروس پرچنا! گاو سم طلا! چه می گوئید، حالا؟»

حیوانات با سرو صدای خود رضایت دادند. بعد دختر به کنار بخاری، جایی که حیوانات نشسته بودند، رفت و دستی به پرهای مرغ و خروس کشید و آنها را نوازش کرد و میان شاخهای گاو را خاراند. بعد به آشپزخانه رفت، شوربای خوشمزه ای درست کرد و کاسه را روی میز گذاشت و گفت: «چرا من باید غذا بخورم، ولی این حیواناتی مهربان گرسنه بمانند؟ اینجا همه چیز هست باید اول به فکر آنها باشم.»

آن وقت رفت و برای مرغ و خروس جو آورد و پیش رویش

چند ساعتی از شب گذشته بود که هیزم شکن به خانه برگشت و از همسرش گله کرد که چرا او را تمام روز گرسنه گذاشته است. زن جواب داد: «گناه من نیست. دختر کلان ما غذای تو را برداشت و به سرعت از خانه بیرون آمد، حتماً راه را گم کرده و فردا دوباره پس خواهد آمد.»

فردای آن شب، هنوز صبح نشده بود که هیزم شکن تصمیم گرفت به جنگل برود. این بار از دختر دوش خواست که برایش غذا ببرد. به او گفت: «برای اینکه راه را گم نکنی، من این بار یک خریطه نخود با خودم می برم. نخود بزرگتر از ارزن است و بهتر دیده می شود.» و به جنگل رفت.

چاشت شد، دختر غذا را برداشت و به راه افتاد. ولی اثری از نخود نبود. پرند ه های جنگل، مثل روز قبل نخود را خورده و حتی یک دانه هم باقی نگذاشته بودند. دختر در جنگل سرگردان شد و آن قدر به این طرف و آن طرف رفت تا شب شد. او هم رفت و رفت تا به خانه پیر مرد رسید. در زد. به درون خانه رفت و از پیر مرد غذا و جا برای ماندن خواست تا شب را به صبح برساند. مرد ریش سفید دوباره از حیواناتش پرسید:

«مرغ پاکوتاه!

خروس پرچنا!

گاو سم طلا!

چه می گوئید، حالا؟»

حیوانات با سرو صدا کردن، نشان دادن که موافق اند و همه چیز مثل شب قبل تکرار شد. دختر غذا پخت و با پیر مرد خورد و نوشید و به فکر حیوانات نبود. وقتی خوابش گرفت، حیوانات جواب دادند:

«غذا خوردی، آب نوشیدی به فکر ما نبودی حالا می خواهی بخوابی؟»

دختر به همان اتاق رفت و وقتی خوابش برد، پیر مرد آمد به او خیره شد و با تأسف سر تکان داد و او را به داخل زیر زمین انداخت.

صبح روز سوم، هیزم شکن به همسرش گفت: «امروز نان مرا به دختر خورد بده تا برایم بیاورد. او همیشه خوب و حرف شنو بوده و مثل خواهرهایش سر به هوا نیست. حتماً راه را گم نمی کند و به این طرف و آن طرف نمی رود.»

مادر راضی نشد و گفت: «می خواهی عزیزترین طفلم را

دختر جواب داد: «بروید. من می خواهم زود برخیزم و برای پیر مرد يك شوريا آماده کنم. به مرغ پاکوتاه! خروس پرچنا! و گاو سم طلا! غذا بدهم.»

دختر دید که پیر مرد هنوز بیدار نشده، در تخت او را نگاه کرد و با تعجب دید که مرد بیگانه به جای پیر مرد خوابیده. کسی بعد او که مرد جوان و زیبایی بود، بیدار شد و به دختر گفت: «من يك شاهزاده هستم و به دست يك جادوگر بدبخت به يك پیر مرد تبدیل شده بودم. جادوگر، خدمتکاران مرا به يك مرغ، خروس و گاو خال خالی تبدیل کرد و گفت این جادو فقط در صورتی باطل می شود که دختر خوش قلبی پیش شما بیاید که نه تنها با انسانها بلکه با حیوانات هم مهربان باشد و آن دختر تو بودی. نیمه شب طلسم ما باطل شد و خانه جنگلی قدیمی دوباره به قصر من تبدیل شد.

بعد شاهزاده به خدمتکارانش گفت: «هر چه زودتر بروید و پدر و مادر این دختر را برای اشتراك در محفل عروسی به اینجا بیاورید.»

دختر پرسید: «بس خواهر هایم کجا هستند؟»

* من آنها را به زیر زمین انداخته ام. اما حالا فرمان می دهم که آنها را به خانه برگردانند و به آنها یاد بدهند که حیوانات بیچاره را گرسنه نگذارند و با آنها به خوبی رفتار کنند.



پاشید، برای گاو يك بغل گاه آورد و گفت: «نوش جان کنید، حیوانات عزیز. اگر تشنه هستید، باید آب تازه بخورید.» و رفت و يك سطل پر از آب آورد. مرغ و خروس در سطل، نولهایشان را فرو کردند و سرشان را بالا گرفتند. گاو هم آب نوشید. وقتی حیوانات سیر شدند، دختر پشت میز، کنار پیر مرد نشست و باقیماندهء غذای او را خورد.

چند دقیقه بعد مرغ و خروس، سرهایشان را لای پرهای شان کردند و چشمهای گاو هم بسته شد.

دختر پرسید: «بهتر نیست، ما هم بخوابیم؟»

پیر مرد پرسید:

«مرغ پاکوتاه! خروس پرچنا! گاو سم طلا! چه می گوید، حالا؟»

حیوانات جواب دادند: «تو بالای ما غذا خوردی تو بالای ما نوشیدی به فکر ما بودی ما برای تو شب خوبی آرزو می کنیم.»

بعد، دختر از پله ها بالا رفت، بالشها را تکان داد، روی رختخوابها روی کش پاك کشید و وقتی آماده شد، پیر مرد آمد و روی یکی از تختها خوابید. ریش سفیدش تا نوک پایش می رسید. دختر روی تخت دیگر خوابید.

همه چیز تا نیمه شب به خوبی و خوشی گذشت و دختر با آرامش خوابید؛ ولی ناگهان سر و صدایی در خانه پیچید که او از خواب پرید. از هر گوشه، خانه صدای جرینگ جرینگ و ترق تروق می آمد. در ها باز شدند و به دیوار ها خوردند، ستون های چوبی طوری صدا می کردند که نزدیک بود سقف بیفتد.

دختر آرام سرگایش ماند و صبر کرد تا همه جا آرام شد، بعد دوباره به خواب رفت. ولی هنگامی که نور آفتاب اتاق را روشن کرد و او بیدار شد، چه دید؟ دید که در اطاق کلانی خوابیده و دور تا دورش پر از چیزهای مجلل و شاهانه است. دیوار ها با پارچه های سبز ابریشمی که نقش گلهای طلایی داشت، پوشیده شده بود. تختخوابش از جنس طلا و لحافش از مخمل سرخ بود. يك جوره سرپائی مروارید دوزی شده هم، بالای يك چوکی کنار تختخوابش بود. دختر فکر کرد که خواب می بیند، ولی سه نوکر با لباسهای گرانبها وارد اتاق شدند و از او پرسیدند: «چه امر دارید؟»

گرگ و هفت بزغاله

و صدایش نازك شد. بعد دوباره نزد بزغاله ها رفت و با صدای نازکی گفت: «بچه ها جان مادر، دروازه را باز کنید. من مادر تان هستم! برایتان غذاهای خوشمزه آورده ام.»

بزغاله ها گفتند: «اگر راست می گویی، دستت را از پشت پنجره به ما نشان بده.»
گرگ پنجه اش را پشت پنجره گذاشت. بزغاله ها هم فریاد زدند. «نی، نی، تو مادر ما نیستی. دستهای مادر ما سیاه نیست. تو گرگ هستی، دروازه را باز نمی کنیم.»

گرگ پیش نانوا رفت و گفت: «زود روی پنجه های من خمیر بمال.»
نانوا روی پنجه های گرگ خمیر مالید. گرگ پیش يك آسیابان رفت و گفت: «روی پنجه های من آرد سفید بپاش.»
آسیابان نمی خواست آرد بپاشد؛ ولی گرگ عصبانی شد و گفت: «اگر آرد نپاشی، می خورمت.»

آسیابان ترسید و روی پنجه های گرگ آرد پاشید. بعد گرگ به خانه بزغاله ها رفت و گفت: «بچه های گل من بگذارید بیایم. من مادر تان هستم. برای هر کدام تان يك هدیه آورده ام.»
بچه ها گفتند: «اگر راست می گویی دستت را نشان بده.»

گرگ دستش را نشان داد. بچه ها وقتی که دیدند دست او سفید و صدایش نازك است، دروازه را باز کردند.

روزی بود، روزگاری بود. بزوی بود که هفت بزغاله داشت و بزغاله هایش را خیلی دوست داشت و همیشه پریشان بود که مبادا گرگ آنها را بخورد. يك روز که بز مجبور بود به صحرا برود و غذا بیاورد، بزغاله ها را صدا کرد و گفت: «بچه های عزیزم، من باید بروم و برای شما غذا بیاورم. متوجه گرگ باشید و دروازه را برای او باز نکنید. فکرتان باشد که؛ گرگ خیلی خوب بلد است صدایش را عوض کند و قیافه اش را تغییر بدهد. یادتان باشد که پنجه های گرگ سیاه و صدایش بلند

است. این نشانه ها را هیچ وقت فراموش نکنید. اگر دستش به شما برسد، قوت تان می کند.»

بچه ها به مادرشان قول دادند که دروازه را باز نکنند ولی با همه اینها بز مادر پریشان به صحرا رفت.

هنوز چیزی از رفتنش نگذشته بود که گرگ پشت دروازه آمد و دروازه را زد: «تق تق تق...»
بزغاله گگ ها گفتند «کیستی؟»

گرگ با صدای بلند گفت: «دروازه را باز کنید. من مادر تان هستم. برایتان خوردنی های خوشمزه آورده ام.»

بزغاله ها گفتند: «نی، نی، تو مادر ما نیستی. صدای مادر ما قشنگ و نازك است. صدای تو بلند و زشت است. تو گرگ هستی، دروازه را باز نمی کنیم.»

گرگ به فکر حيله ای افتاد. يك تکه خرید و آن را خورد



مادر بزغاله‌ها گفت: بروید چند تا سنگ بزرگ و سنگین بیاورید.» بچه‌ها سنگها را آوردند و شکم گرگ را با سنگ پر کردند. مادر بزها با احتیاط شکم گرگ را دوخت. آن قدر خواب گرگ سنگین بود که لای چشمش را هم باز نکرد!

وقتی کار دوخت و دوز تمام شد، بزها از آنجا فرار کردند و پشت يك دیوار بلند پُت شدند. مدتی گذشت، گرگ از خواب بیدار شد. حس کرد شکمش پُر شده است. با خودش گفت: «نمی دانم چرا این قدر شکم سر و صدا می کند. من که شش تا بزغاله زیادتر نخورده‌ام! باید آب بخورم تا حالم بهتر شود. بعد برخاست و دنبال يك چشمه گشت. همین که خواست خود را خم کند و آب بخورد، در آب افتاد و غرق شد. بزغاله گگ‌ها با مادرشان از پشت دیوار بیرون برآمدند و فریاد زدند: «گرگ مرد! گرگ مرد!» و از خوشحالی دور چشمه بالا و پایین می رفتند و با خود عهد نمودند که در آینده بی گفתי مادر مهربان خود را نکنند و بازیگوش و خوش باور نباشند.



چشم بزغاله‌ها که به گرگ افتاد، از ترس چیغ کشیدند و بسیار زود پنهان شدند؛ اولی زیر میز، دومی در رخت خواب، سومی داخل دیگدان، چهارمی در آشپزخانه، پنجمی در الماری، ششمی زیر يك کاسه، بزرگ و هفتمی در ساعت دیواری پت شدند. گرگ شش تا را پیدا کرد و قُرت کرد. فقط هفتمی را که در ساعت دیواری بود، پیدا نکرد و چون خوب سیر شده بود از آنجا رفت.

کمی بعد، مادر بز به خانه برگشت و از آنچه دید، حیران ماند. دروازه خانه باز بود، میز و چوکی يك طرف افتاده بود. کاسه‌ها وسط آشپزخانه شکسته بود؛ بالش و لحاف از روی تخت افتاده و خانه تیت و پرک شده بود. بز فریاد زد: «وای خدایا! حتماً گرگ آمده و بزغاله‌های عزیزم را خورده است.» و شروع کرد به گریه کردن. یکدفعه بزغاله هفتمی از ساعت دیواری بیرون بر آمد و فریاد زد: «مادر جان، یکی از بزغاله‌هایت هنوز زنده است» و همه چیز را برای مادرش قصه کرد.

گرگ بدبخت، که غذای چرب و نرمی خورده و خسته شده بود، در يك دشت سبز، زیر آفتاب دراز کشیده بود. مادر بزغاله‌ها که يك بز باهوشی بود، فکر کرد و فکر کرد. و به بزغاله کوچک گفت: «تار، سوزن و قیچی را بردار و دنبال من بیا.»

دو تایی گشتند تا گرگ را پیدا کردند. وقتی به گرگ رسیدند، مادر بز گفت: «بدبخت خوابیده و چطور خُرخرُ هم میکند! شش تا از بچه‌های مرا خورده و دیگر نمی تواند راه برود. شاید بچه‌ها هنوز زنده باشند. زود باش قیچی را به من بده می خواهم شکمش را پاره کنم.»

مادر بزها آهسته آهسته شکم گرگ را پاره کرد و دید که گرگ آن قدر عجله کرده که همه بزغاله گگ‌ها را درست قُرت کرده است. وقتی هوای تازه به بزغاله گگ‌ها رسید، نفس عمیقی کشیدند و یکی یکی از شکم گرگ بیرون برآمدند. آنها از اینکه از آن زندان تاریک بیرون آمده بودند خوشحال بودند و بالا و پایین می رفتند.

باغ بابر

باغ بابر زیباترین نقطهء
شهر کابل پایتخت
افغانستان است و بی جا
نبود که توجه امپراتور
مغل را به خود جلب
کرد.

ظهیرالدین بابر از همان روز
اول که وارد کابل شد عاشق
این شهر و آب و هوای آن شد.

بابر در تاریخ مشهورش بنام
(بابر نامه) دربارهء شهر کابل
می نویسد: «آب و هوای
آن بسیار گوارا است و اگر
کدام نقطهء دیگری در جهان
مانند آن وجود داشته باشد
تا هنوز شناخته نشده است.»

صلح

راز وحدت

بوی جانبخش صفا آید همی
 از زمین و از هوا آید همی
 درد ما درمان پذیرا می شود
 راز وحدت از وفا آید همی
 میشوید غالب ز وحدت بیگمان
 این نداء از کبریا آید همی
 هر یکی پوزش طلب از دیگری
 در برهم بی ریا آید همی
 داغ هجران دیدگان در بزم وصل
 همچو «بیرنگ» بینوا آید همی
 ارسالی: اسماء همت شاگرد صنف
 نهم (ب) مکتب البنات المومنات

صلح کلمه ایست که باشنیدن آن هر انسان يك نشاط و فرحت را در خود احساس میکنند. زیرا صلح فضائست که انسان میتواند در آن به فکر آرام امور زندگی خویش را به پیش ببرد پس وقتی آدم آرامش روحی داشت از زندگی لذت میبرد و میتواند به صورت بهتر و خوبتر کار کند چرا که فکر ناآرام انسان را از کار و زندگی خسته میسازد در سال های جنگ اگر میخواستیم از خانه بیرون شویم يك اضطراب و ترس را در خود احساس میکردیم و دوری از مکتب و درس سبب خیلی عقب مانی ها برای ما شده بود و اکنون که باتأمین صلح در کشور برای ما شرایط مساعد گردیده است که به مکتب بیائیم و درس بخوانیم باید خداوند را شکر کنیم و این نعمت بزرگ را کم نگرفته واز آن استفاده اعظمی کنیم.

چون وطن ما روبه انکشاف است و فضای آن مارا به آینده درخشان امیدوار میسازد پس باید این امیدواری را برای همگان بدهیم تا دست به دست هم داده برای ایجاد افغانستان عزیز آزاد و سربلند کار نمائیم.

ارسالی: منیژه حبیبی شاگرد لیسهء نمبر ۱۲ خیرخانه
 مینهء کابل

چیستان

چیست آن مرغ آهنین پیکر

میپرد در هوا ندارد پر.

(۹۶۶۰)

ضرب الثقل هاج

۲- آب اگر صد پاره گردد باز با هم آشنا است.

۱- عفو و بخشش خوبی دارد و بدی نه

بدون اجازه

خواهر و برادر صمیمی هستند



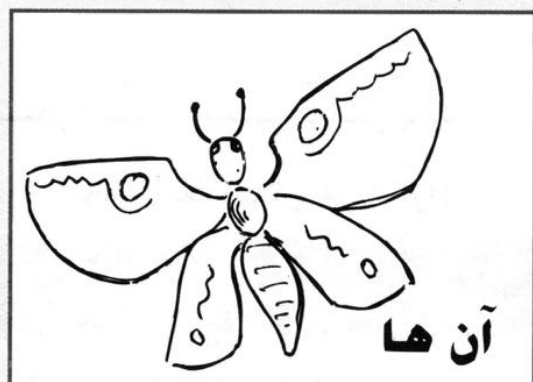
و



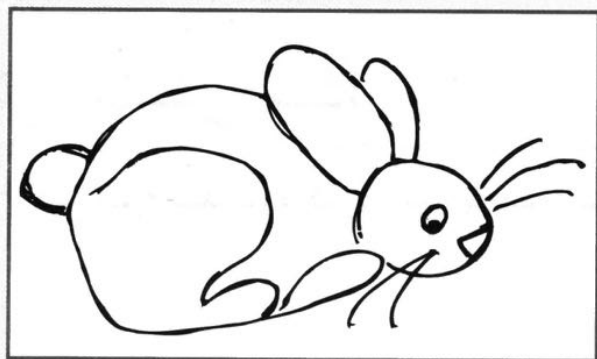
را خوش دارند. اما هیچ وقت بدون اجازه
مادر جان خود آیس کریم نمی خرنند.



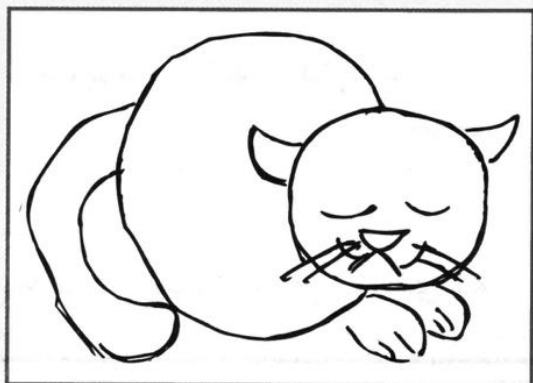
هارا آزار نمیدهند و



ها را از بته جدا نمی کنند.



را این خواهر و برادر رسم کرده اند.



بیائید انگوله پتنگوله کنیم!

چستان: سور منگوتی، د میوی دک (۱۶)

اطفال عزیز! این بازی شما را با دوستان نزدیک ساخته وقت تان خوش می گذرد.
بازی طوری است که:

اطفال دستهای همدیگر را گرفته به شکل دایره می نشینند و همه باهم میخوانند:

انگوله، پتنگوله

بینی بینی چنگوله

از طرف عربی

(.....) رخشانه.

بدینگونه اطفال به نوبت نام تمام کسانی را که در بازی هستند میگیرند و نام هرکسی که ذکر شد، آن کس باید از جایش ایستاده شود. مثلاً وقتی میگویند: «مدینه رخشانه»: مدینه باید از جایش بلند شود.

بازیکنان خواندن این سرود و ذکر نامهارا تاوقتی ادامه میدهند که تمام بازیکنان ایستاده شوند. وقتی همه کودکان از جا بلند شدند، در حالیکه دستهای همدیگر را گرفته اند، چرخ می زنند و میخوانند:

اکو، کو کو- اکش، کش کش
مه نخود - توکشمش



مأخذ: دنیای کودک

گردآورنده: طیبه سهیلا

ناشر: اداره کتابخانه های سیار اریک

پر کلچه، نی در داره نی درچه (بیت)

چستان: راست میگوید اما سرچه (بیت)

گل های ارسالی تان را دسته می کنیم

دوستان همدل و فدردان ما!

گل های دوستی و پیام های محبت آمیز شما را دسته نموده به گلدان این صفحه گذاشته آب زلال و شفاف که پر از سلام های گرم و فراوان ماست به آن می ریزیم. اینک مروارید های به رشته در آورده خویش را به مطالعه بنشینند.



ما را برسان.. دعا می کنیم تا خودت به خیر داکتر شوی. اینک مطلب ارسالی ات:

خدمت وطن: در امتحانات سال ۱۳۸۲ ه. ش بسیار زحمت کشیدم تا در آینده، یک چیزی شوم و به وطن خدمت کنم. شما هم زحمت بکشید تا کامیاب شوید.



همکار گرامی ما عزیز احمد (عمرزاده) شاگرد صنف هفتم لیسهء امانی کابل!

سلام! نامهء ارسالی رسید از همکاری ات تشکر موفق و کامیاب باشی. شعر انتخابی را برای خواننده گان عزیز هدیه می کنیم، واقعاً انتخاب مقبول بود. به انتظار نامه های بعدی.

علم آدمیت است

دعوی مکن که برتر از دیگرانی به علم چون کبر کردی از همه نادانان فرو تری بار درخت علم ندانم به جزء عمل با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری

خواهر گرامی مرجان از لیسهء خیرخانه مینهء سلام! لطفاً همکاری ات را ادامه بده. از خواندن فکاهی ات ما هم خندیدیم.

سال گذشته

داکتر: چه تکلیف داری؟

مریض: سال گذشته خو برایتان گفتم.

سمیرا جان اسد همکار و علاقمند رنگین کمان از شهر کابل! سلام! گرچه فکاهی تکراری است اما باز هم آن را به نشر می رسانیم. همکاری ات را دوام بده، تشکر.



تنها خوردن

پدر: او بچه خجالت نمی کشی که خربوزه را تنها میخوری و به فکر برادرت نیستی!

پسر: چطور به فکر برادرم نیستم نمی بینید که زود زود می خورم تا او نیاید.

همکار گرامی و علاقمند رنگین کمان جمشید جان شاگرد صنف ۸ (ج) لیسهء امانی شهر کابل!

سلام! بسیار خوش شدیم که با دوستان خویش یکجا برای ما نامه نوشتی. سلام ما را برای هریک عبدالصفر جان، نظیر احمد جان، احمد روئین جان، فردوس احمد جان، فهیم جان چرخ و دیگر دوستان نیز برسان. اینک مطالب ارسالی تان را برگ سبز گویا به نشر می رسانیم:

چیستان: سرخی دار است، پرده دار است و دانه دار است.

اندرز: از گفتار بیهوده پرهیز کنید.

علاقمند و همکار گرامی ما احمد جاوید جان ولد شایسته خان شاگرد صنف هفتم دال لیسهء امانی شهر کابل! سلام! برای نگران صنف تان محترم استاد معروف خان هم سلام

گل های ارسالی تان را دسته می کنیم

اگر به همکاری ات ادامه بدهی خوش می شویم. سلام های گرم
مارا پذیرا شوید.

همکار گرامی و علاقمند رنگین کمان غلام سید ولد غلام سرور
شاگرد صنف ۴ (ب) مکتب هاتفی قریه، کارته، ولسوالی انجیل
ولایت هرات!

سلام! امید واریم صحت و سلامت باشی. نامه ات رسید. انتظار
همکاری های بعدی را داریم اینک شعر ارسالی ات:

چون خدا دارم نمودی، ای خدا!
شکر این لطف کجا سازم اداء
از کرم داد خودک از من وا مگیر
داره دایم در پناه خود مرا

خواهر گرامی سمیه جان وحیدی از ولایت هرات!
سلام! ضرب المثل های بسیار مقبول، فرستاده بودی. نمونه، از آن
را به نشر می رسانیم:

۱- اگر صبرکنی، غوره حلوا می شود.
۲- آشپز که دوتا شد، آش یا شور می شود یا بی نمک

خواهر گرامی سهیلا جان (رحیمی) شاگرد لیسه، مولانا هاتفی از
ولایت باستانی هرات!
سلام! از ارسال مطالب مقبولت تشکر. نمونه، از آن را انتخاب
نموده به چاپ رسانیدیم:

پنج چیز هیچگاه سیر نمیشود
چشم از دیدن، دهقان از باران، حریص از جمع کردن مال، عاقل
از آموختن علم و من از خواندن رنگین کمان.

همکار گرامی خواجه الیاس الله حبیبی شاگرد صنف چهارم
لیسه، مولانا هاتفی ولایت هرات!
سلام! شعر انتخابی شما بسیار مقبول بود. آن را هدیه خوانده
گان عزیز می گردانیم.

اگر بردل گذاری همچو کشتی بار مردم را
به آسانی سفر بر روی دریا می توان کردن

پایان

خواهر گرامی حمیده جان محمد رفیق خان از لیسه، نسوان نمبر
۱۲ خیرخانه!

سلام! اینک فکاهیات ارسالی. مهربانی نموده همکاری ات را
ادامه بده. صندوق پستی رنگین کمان در خدمت شماست.

ابر
پدر به پسر خود گفت: پسر جان برو بیرون که آسمان ابر است و
یا صاف، پسر می رود و پس از مدتی زیاد بر می گردد، پدر
گفت: پسر جان چرا اینقدر دیر کردی؟ پسرک: پدر جان آنقدر
برف به شدت می بارید که من نتوانستم ببینم که آسمان صاف
است و یا ابر.

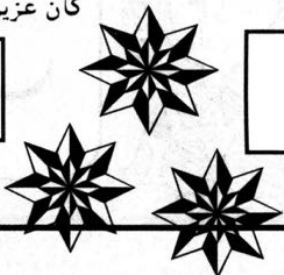
بچه چتل
روزی دو مادر در عقب مکتب منتظر بچه های خود بودند، یکی
از آنها رو به دیگری کرده و گفت: من نمی دانم چطور کنم پسر
چین بازی کردن در مکتب بسیار کثیف می شود، مادر دومی
گفت: برو شکر کن که پسرت مثل پسر من خود را کثیف نمی
کند من دیروز در بین هفت بچه چتل بسیار به مشکل موفق شدم
تا پسرم را پیدا کنم.

خواهر گامی حمیراجان رفیقی!
سلام! فکاهی مقبول ارسالی شما را به نشر می رسانیم. باز هم
برای ما نامه بنویس و مطلب ارسال کن. موفق باشی.

دعای شاگردان
یک سال در یک مملکت خوشک سالی بود تمام مردم دعا میکردند
روزی یک مرد به مرد دیگر گفت: برویم تمام شاگردان مکتب را
بگوئیم تا بدرگاه خداوند (ج) دعا کنند تا خداوند (ج) دعای آنها
را قبول نماید باران کند مرد دومی گفت: اگر دعای شاگردان
مکتب قبول میشد تا حال هیچ معلم نمی بود.

خواهرگرامی ما بنیاجان رسول زاده شاگرد صنف ۵ (ب) لیسه،
ملکه جلالی، هرات در نامه، خویش می نویسند:

ای که با نامت جهان آغاز شد
نامه، من به رنگین کمان باز شد



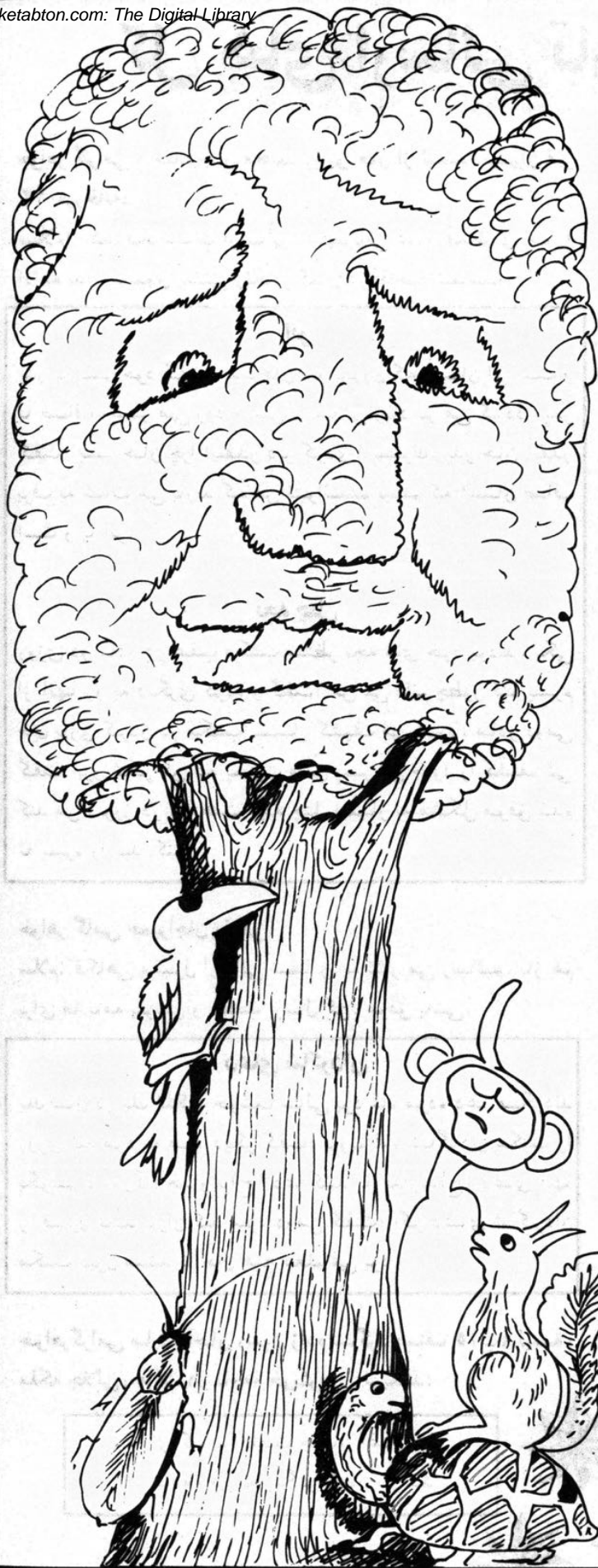
درخت آرزو

در يك جنگل سرسبز، چند حيوان مهربان زندگي می کردند. آنها سنگ پشت، خرگوش، سگ و زاغ بودند. درجمله درختان جنگل يك درخت بنام درخت آرزو ها بود، روزي يك حيوان ناشناس به جنگل آمد. او به سنگ پشت گفت: تو می توانی پرواز کنی؟ به خرگوش گفت: تو می توانی آبیازی کنی؟ به سگ گفت: تو می توانی به درخت بالا شوی؟ و به زاغ گفت: تو می توانی داخل زمین خانه کلان بسازی؟

فردای آن روز همه حیوانات پیش درخت آرزو ها رفتند و حرفهای آن حیوان ناشناس را به درخت گفتند. درخت آرزو ها به آنها گفت: آن آرزو ها بر آورده نمی شود. چون خداوند به هر کسی يك استعداد و توانائی خاص داده است، زاغ پرواز می کند، خرگوش در زیر زمین خانه می سازد و سگ هم می تواند گاه گاهی آبیازی کند. پس هر کس را خداوند (ج) برای کاری آفریده است که باید به آن قناعت کنند و زندگي خود را خوش و خرم بگذرانند.

پایان

وخت سرلازردی



خیل وطنه گل وطنه

مساحت افغانستان

کشور اسلامی افغانستان که تقریباً در وسط آسیا قرار دارد یک کشور کوهستانی میباشد و چهار طرف آن خشک است. مساحت آن ۶۵۲۳۱۵ کیلومتر مربع میباشد

نزدیکترین بندر بجزی به کشور ما بندر کراچی می باشد
از کابل ۱۶۳۳ کیلومتر فاصله دارد.

نزدیکترین بندر بجزی

دریای آمو

دریای آمو بزرگترین دریای افغانستان است که ۲۵۰۰ کیلومتر طول دارد.

کوهستان

۱/۳ حصه تمام مساحت افغانستان را کوهستان تشکیل داده است.

چهل گهای افغانستان

۴ مونسیتان، ۴ مونسلمند، ۴ مونسپوزک، ۴ مونسجاری
چهل زدرکول، چهل چمقیس، چهل شیوا، آب اساده غزنی

آب و هوا:

افغانستان غزنی دارای آب دهنوی معتدل می باشد.
یعنی نه بسیار گرم و نه بسیار سرد است.

در تمام کوره زمین زیاده تر از پنج ملیارد نفر زندگی میکند

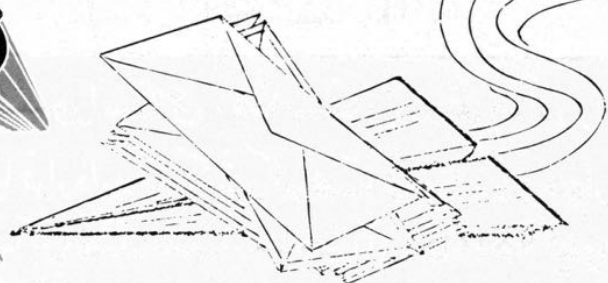
نامه‌ات رسید

نامه‌ات رسید!

نامه‌ات رسید!

رسید!

نامه‌ات رسید!



از دوستانیکه برای ما نامه و مطلب فرستاده اند نام برده و اظهار ممنونیت می نمایم.

از لیسهء ملکه جلالی هرات:

فرباجان عبدالعلی صنف چهارم، راضیه جان ایوبی صنف هفتم، لیلماجان ابراهیمی فرزند حاجی محمود خان از ناحیه دهم صنف پنجم الف، شیلاجان مبارز صنف ششم، راضیه جان بنت نوروز علی، سمیعه جان صنف پنجم، بهاره جان حکیم خان صنف پنجم، ساغر جان تاجیک و سونیا جان قاضی زاده صنف پنجم دال، سهیلا جان مبارز، فاطمه جان حبیب الله متعلم صنف چهارم، پروانه جان شهیر، نرگس جان اکبریان متعلم صنف چهارم، انیتا جان محمدی، جاهده جان محمدی، سوریه جان محمدی و سعیده جان محمدی متعلمین صنف چهارم، شکیلا جان بنت حاجی نور محمد متعلم صنف دوم، فوزیه جان حبیبی صنف پنجم، سعیده جان بنت عبدالوحد متعلم صنف چهارم، زینب جان بنت محمد طاهر حفاف، محبوبه جان براتی متعلم صنف چهارم، افسانه جان ملکی، مرضیه جان متعلم صنف پنجم محبوبه هروی، مرجان جان، سویتا جان بشر دوست، نیکی جان، فرشته جان بنت عبدالظاهر متعلم صنف دوم، سمیه جان متعلم صنف پنجم، نیلوفر جان بنت غلام غوث متعلم صنف چهارم، نصیره جان متعلم صنف دوم، شکریه جان متعلم صنف دوم، بنفشه جان، فریده جان ابراهیمی، لیلما جان متعلم صنف دوم، فرزانه جان و افسانه جان متعلمین صنف دوم، بی بی گل جان سلطانی جان و فرشته جان یعقوبی شاگردان صنف چهارم، فاطمه جان نبی پور، شکیلا جان شاگرد صنف دوم الف، ساغر جان قاضی زاده، زهرا جان پوپل، سمیه جان عظیمی شاگرد صنف سوم، مرجان جان عبدالرحیم خان، مریم جان فیض صنف ششم (ب)، میاگل جان شاگرد صنف دوم، خدیجه جان شاگرد صنف چهارم (ن)، فرحناز جان ابراهیمی، مهناز جان امیری شاگرد صنف سوم (ه)، فرزانه جان شاگرد صنف دوم (گ)، صفیه جان صفا، رویال جان جدید، سالز جان حکیمی، جمیله جان کوچک شاگرد صنف دوم (ج)، یاسمین جان اسماعیلی شاگرد صنف چهارم، سمیه جان عظیمی شاگرد صنف سوم.

از لیسهء محبوبه هروی ولایت هرات:

سمیه جان بنت رجب علی، ثریا جان بنت عبدالرشید، هماجان بنت رحمان، انیتاجان بنت عزیز احمد، فرانگیز جان اخوان، ضیاگل شاه محمد و ممتازجان عبدالصمد متعلمین صنف پنجم (ز)، نظیفه جان

خطیبی متعلم صنف هشتم، بنفشه جان حبیبی، فاطمه جان سروری، انیتاجان یوسفی، جاهدجان غفوری، روماجان، نجیب الله جان، لطیفه جان حیدری، سهیلا جان صدیقی متعلم صنف نهم (با)، فرباجان متعلم صنف پنجم (ی)، هایده جان همتیان، سمیه جان نبی زاده، انیتا جان موزنی، الحام جان کاله زاده، شگوفه جان برومند متعلم صنف هشتم، زهرا جان جلیس، رحیمه جان متعلم صنف پنجم، فائقه همدنی متعلم صنف ششم، ریتا جان فروغ متعلم صنف پنجم، عبدالغنی جان اکبری، وینوس جان تیموری، سونیا جان نیازی متعلم صنف هفتم، انیتا جان بنت حاجی فضل احمد متعلم صنف ششم، غلام قیس جان اکبری متعلم صنف دوم لیسه خواجه محمد تاکی، عبدالنواب جان محمدی متعلم صنف هفتم.

شاگردان لیسهء مهری ولایت هرات که رسم های مقبول و زیبا فرستاده اند:

فرهناز جان، میناجان اختری صنف پنجم (ی)، یلدا جان، لطیفه جان، سیما جان، تمناجان میرگن متعلم صنف هفتم (ج)، اسما جان نبی زاده صنف دوم.

از لیسهء مولانا هاتفی ولایت هرات:

نازنین حبیب الله جان صنف پنجم (الف)، عزیزالله جان نامدار از صنف چهارم (ه)، لائق احمد جان از صنف پنجم (الف)، فردین جان محمدی وساعر جان روفی شاگردان صنف ششم، احمد سعید حاجی قربان از کارته علیای مدرسه هاتفی، احمد سورج جان ولد خیرمحمد شاگرد صنف چهارم الف، فرهاد جان، منصور جان نوری، دل آقا جان سروری شاگرد صنف ششم، سیدجان از صنف دوم، امیدجان ولد مومن شاگرد صنف چهارم، سوسن جان سروری صنف ششم (ج)، گلشن عزیزالرحمن جان صنف ششم، لیلجان و عبدالله جان شاگرد صنف چهارم الف حمیدالله جان مجددی شاگرد صنف چهارم (ه).

علاقه مندان رنگین کمان محبوب شما نامه های خود را در صندوق پستی رنگین کمان که در مکاتب ایشان گذاشته شده انداخته اند. نامه ها بوسیلهء نمایندهء بنیاد انکشافی سنائی SDF در ولایت هرات برای دیپارتمنت نشرات رسید که از او سپاس فراوان داریم.

سوال شما جواب شما

سوال : درخت را چرا فلهٔ طبیعت می‌گویند ؟
جواب :
زیرا درخت گرد و خاک را در خود رسوب
دارد و باعث تصفیهٔ هوا از آلودگی می‌گردد .

سوال : چرا درخت را
(شریان سبز) می‌نامند ؟
جواب : درخت درجهٔ حرارت
را کم ساخته و رطوبت نباتی
را ۱۰٪ زیاد می‌سازد . از این
سبب بنام شریان سبز یاد می‌گردد .

سوال : اگر درختان جنگلی قطع شود
چه واقع می‌گردد ؟

جواب :
باقطع شدن درخت‌ها باران
مستقیماً به زمین می‌بارد و سبب آمدن -
سیلاب‌ها و از بین رفتن خاک روی آن می‌گردد .

ماین



سخن باصفا

طفلکان نازنین خوشنوا
 يك سخن گویم شما را باصفا
 وقت بازی سوی کوه و باغ و دشت
 هر کجا رفتید بهر سیر و گشت
 فکر بر سر، پای بگذارید هان
 پیش پای خویش هوشدارید هان
 يك بلایی در زمین پیدا شده
 باعث مرگ و مصیبت ها شده
 انفجارش مرگ میآورد پدید
 لعنت حق باد بر جنس پلیید
 نام منحوسش بگویم بهرتان
 ماین باشد دور باد از دست تان
 ارسالی: نصیر احمد احمدی متعلم صنف سوم،

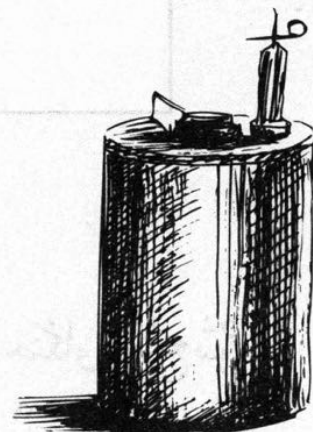
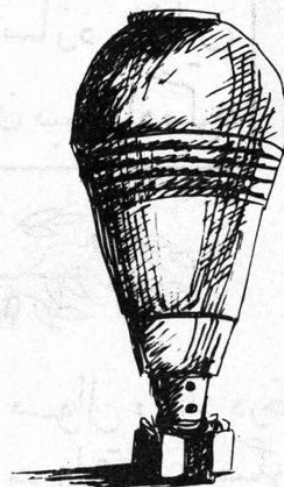
مدرسه مولانا هاتفی ولایت هرات

دشمن صحت و سلامتی و پیشرفت

موجودیت ملیونها ماین به بحران اقتصادی و اجتماعی کشور جنگ زده ما افزوده و انفجار ماین در هر ساعت، فاجعه بی را در کنج و کنار مملکت بیمار می آورد و خسارات زیادی از خود بر جامیگذارد.

موجودیت ماینها سبب:

- * کشته و زخمی شدن کودکان، جوانان و پیرمردان میگردد.
- * باز سازی کشور ما را به موانع و مشکلات دچار میسازد.
- * از عودت مهاجرین به کشور و از جا به جایی آنها در مناطق مسکونی شهر ها و دهات میکاهد.
- * زمین های زراعتی لامزروع و بی حاصل باقی میماند و به حفظ محیط زیست صدمه میرسد.
- * حیوانات از قبیل بز، گوسفند، گاو و جانوران وحشی تلف میشوند.
- * فعالیتهای اقتصادی و پیشرفت کشور به موانع دچار میگردد.



ماین بین اطفال و کلان سالان فرق نمی گذارد. گذاشتن ماین مداخله و تجاوز صریح بر حقوق بشر است. ماین يك مصیبت بشری است. بیائید ماین ها را از بین ببریم.



سپینه کوتره



یوه ورغ چې د پسرلي د ښکلی موسم شپې او ورغې وې او هرې خواته تازه هوا او خوړې ورمې او نغمې چلیدلې ، د لوی کلي نه لږ وړاندې په لوی خوړ کښې د مني اوبه په خپو ، خپو او خوند ، خوند په شور او زور بهیدلې . د خوړ په دواړو خواوو کښې لوی ، لوی او رانده کتونه او غټې ، غټې تیرې ځای پر ځای شوې وې چې د خوړ طبیعي ښکلا او ښایست یې نور هم زیات کړی و . د دغو کتو او تیرو له پاسه تورې ، برگې ، شنې ، نصواري او سپینې کوترې خوړې وړې ناستې وې د خوړ د اوبو له خوړ او شور سرد یو ځای یې غومبر کاوه او په خوړو او زړه وروونکو سندرو د خوړ د خپانده او د رنو اوبو د نندارې او د خپل آزاد ژوند ستاینه یې کوله او د پسرلی ښکلی او رنگین طبیعت یې لمانځه . د دغو کوترو په سیل کښې یوه ښکلی سپینه کوتره یو څه ناڅه ناروغه وه د خوړ د یو کت د پاسه ناسته وه او سر یې په وزرونو کښې ایښې و د دغې ښکلی ناروغې کوترې له خولې نه د غومبر او سندرو پر ځای نري نري زکیر وي پورته کیدل . په داسې حال کښې چې د لوړ مازیگر وړانگو خپل وزرونه د خپانده اورنو اوبو لپاسه غورولې وو له ورايه یوه خره گیدره ښکاره شوه . گیدرې غوښتل چې په ډیر مکرورو ، وروځان کوترو ته را نژدې کړي په یوې اویاد ووباندې توپ کړي و یې نیسي او خپلو بچيو ته یې خپل غار ته له ځان سره یوسي . د کوترو چې پر خړې گیدرې سترگې ولگیدلې نو ټولې د حيله گرې گیدرې په شوم او بدنیت پوه شوې ژر د خوړ نه والوتې او په هوا کښې یې امیلونه جوړ کړل او لاندې یې حيله گرې او وړې گیدرې ته په کرکه راوکتل .

ډیره نیکمرغه یم چې په داسې خړ او سپیره خوړ کښې په خونددور او مزه ناک ښکار را پښه شومه : زیاته به یې کړه : دا نن شپه به په مور په خپل غار کښې څومره هوسا او خوشاله تیره سي . که دا کوتره په لاس نه وای راغلي نو مجبور وو چې شپه مو په لورده سبا کړي وای . حيله گرې گیدرې له ځان سره په زړه کښې دغه ډول د خوښۍ او غرور نه ډکې خبرې کولې . د کوترې نیم ځان د گیدرې په خولې کښې و دا چې د کوترې اجل نه و راغلی او خوړغې نورې یې په نړۍ کښې اوبه او خواړه پاتې وو ژر یې په زړه کښې تیر شول راشه دغې خړې او وړې گیدرې ته دوکه ورکړه او یې غولوه او خپل ځان یې له شر نه وژغوره نو کیدرې ته یې په خوړه لهجه وویل : که رښتیا در ته ووايم په ټولو لویو او ورو ځناورو کښې گیدره پر ما گرانه ده . د گیدرې هوبنیاري او ښکلا مې خوښیږي ، زه له خوړو څو راهیسې ناروغه یمه تا په خپلو سترگو ولیدل کله چې د نورو کوترو پر تا سترگې ولگیدلې ټولې ستا له ویرې له خوړ نه والوتلې او دا ځکه چې د هغوی له تاسره مینه نشته ؛ زه چې له تاسره مینه لرم . ستا راتلو ته مې لارې څارلې . سپینې ناروغې کوترې خپلې خبرې اوردې کړې : زه هسې هم ناروغه یم ، د ناروغتیا له لاسه مرمه ، ښه شو چې ته راغلي او ومې خوړې ، دا چې زه خوشې خاورې شم او یا مې چينجی و خوري ښه او غوره داده چې ته مې و خوړې خو زما یوه

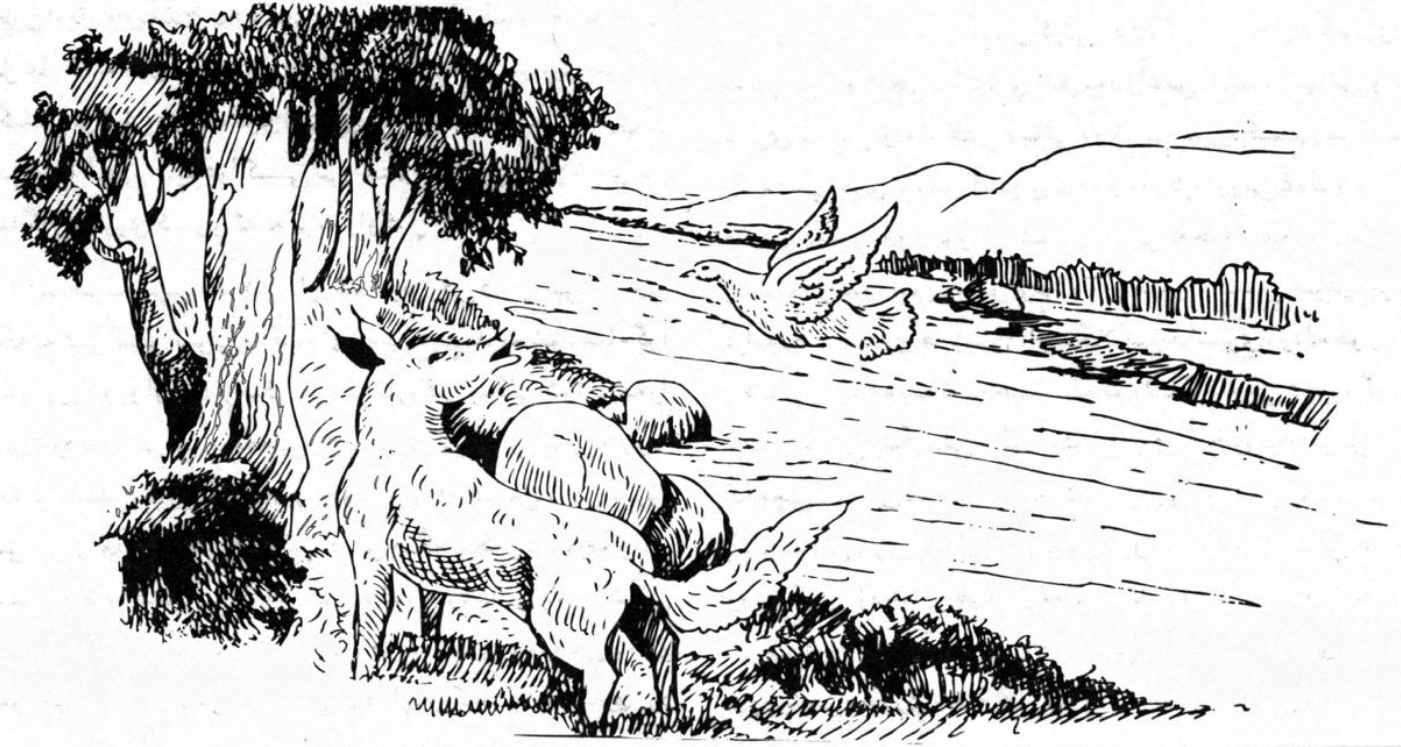
له بده مرغه سپینه ښکلی ناروغه کوتره چې د ناروغۍ دردونو کلکه په غیر کښې نیولې وه گیدرې ته یې هیڅ پام نه شو . هیله گره گیدره ورو ، ورو او په ډیر مکر سپینې ناروغې ښکلی کوترې ته را نژدې شوه توپ یې کړ او هغه یې په خپلې ناولې خولې کښې ونیوله حيله گره گیدره په زړه کښې ډیره خوشاله وه له خوښۍ نه یې په زړه کښې گورې ماتولې او ویل به یې : دا نن څنگه نیکمرغه مازیگر دی نصیب په څه بختور ښکار واړولم . له ځان سره به یې په زړه کښې تیر شول د کوترې غوښه ډیرد خوړده او مزد ناک وي څه ژوندی به یې خپلو بچیانو ته بوسم هر یو ته به یې لږه ، لږه ورکړم . په رښتیا چې زه

د سترگو لاندې مې ونیسه چې زما د الوتلو ویرې دې له زرد نه ووژي،
زه ناروغه يم، د الوتلو توان او وس نه لرم.

گیدرې د سپینې ناروغې او ښکلې کوترې دغه خوږې او غوږې
خبرې ومنلې ژرد خوږ رڼو او بوتو ورنژدې شوه، کوتره یې په خپل
مخکې کښینوله او د سپینې کوترې له وینا سره یې د خپلې خولې په
پرېمنځلو لاس پورې کړ، سپینې کوترې بیا هم له چالاکی او
هوښیاری نه کار واخیست او حيله گرې گیدرې ته یې وویل: ددی
لپاره چې ډیره نیکمرغي او پوره ثواب دې په برخه شي او زما غوښه
درته د تبرک نښه او ټوټه وگرځي نو ټول شونډک دې تر سترگو
پورې په دغو رڼو او بو کښې ورنښکته کړه دا اوبه هم د یوې بزرگې
چینې اوبه دي ستا په نیمکمرغه کولو کښې له تاسره مرسته کوي د
گیدرې له دماغ نه هوښیاری و تنبیتیده د کوترې له سپارښتنې سره
سم یې خپل شونډک تر سترگو پورې په اوبو کښې ننه ویسته،
سپینې کوترې له دغه وخت او فرصت نه استفاده وکړه د گیدرې په
سترگو کښې اوبه ننوتې سپینه کوتره یې له یاده ووته، سپینې
کوترې خپل وزرونه خواره کړل، الوتله او پر گیدرې یې غبر وکړ د
چاچې خوله او لاسونه د نورو په وینو سره وي هغه هیڅکله نه
پاکیږي، سپینې کوترې خپل ځان نورو کوترو ته ورساوه، ناروغې
یې هیره شوه، گیدرې د اوبو په غاړه حیرانه ولاړه وه، کوترې او خپل
ځانته په غوسه وه اوبو ته به یې وکتل خپله خیره به ورته تر سترگو
شوه په زړه کښې به یې تیره شول هسې خلک وايي چې گیدرې
هوښیاره او څیرکه ده.

پای

خبره ومنه او عمل پرې وکړه ستا پکښې گټه او خیر دی گیدرې چوپه
خوله وه او له دې ویرې یې خوله نه بیرته کوله چې سپینه کوتره یې له
خولې نه وانه لوزي د سر په ښورولو یې ترې د خیر او گټې د خبرې
پوښتنه وکوه: سپینې کوترې زیاته کړه زه په یوې بزرگې او ستا
کورنۍ پورې تړلې او اړه لرم. تا ته به هم د دې خبرې پته وي چې
لوي، لوی ښکاریان هیڅکله سپینې کوترې نه ښکار کوي دا کار
ورته ناروا او وبال ښکارېږي دا ډیره مشهوره خبره ده چې څوک
سپینه کوتره ښکار کړي یا په دواړو سترگو رندیري او یا بې پښې او
لاسونه گوزن وهي او شلیږي او په دغسې نورو ډول، ډول کړا و نو
اخته کیږي. زه دانه وایم چې ته گوندې ما مه خوره زما په خوړلو ستا
غاړه نه بندیري، زما خوړول او ښکارول تا ته روادې تا ته زما خوړل
هیڅ ډول زیان او تاوان نه رسوي، ځکه چې زه ناروغه يم د جوړېدو
تمه مې نشته خوشي چې خاورې شم او یا مې پیشوا او کارغان
و خوږي ښه داده چې ته مې و خوږې مخکښې له دې چې ته زما په
خوړلو پیل وکړې یو ځل د دغه خوړو هغو رڼو اوبو ته لاړه شه خوله
دې په اوبو پرېمنځه بیا مې و خوره که تا خپله خوله پرېمنځله او بیا
دې زه و خوړمه نو خوله به دې خوره او بختوره شي په راتلونکي
وخت کښې چې ته هر شی خوږې د شاتو غوندې به در باندې خوږ
لگي. او به ورغ به بهله ښکاره در باندې نه تیریري. خوا مخوا به
دې د بوشي ښکارول په برخه کیږي. سپینې کوترې گیدرې ته دا هم
ووېل: کله چې ته خپله خوله پرېمنځې ما خپلې مخې ته کښینوه او



نامدارانیکه نباید فراموش شوند

استاد بیتاب
۱۲۷۰ - ۱۳۴۷ هـ ش

محمد استاد عبدالحق بیتاب عالم، فاضل و لایب محبوب کشور. پسر ملا عبد الاحد عطاری باشد عمر شریف شان در خدمت معارف و اولاد وطن گذشتانده در تبعه آفتخیری یونان را از طرف یونان کابل اخذ نموده یونان را از رزمندگان در قالب نشر و شعریه یادگار مانده است. روحشان شاد.

غلام سرور دهمقان
۱۲۹۸ - ۱۳۶۲ هـ ش

این شاعر، خطاط و عارف گرانمایه پسر میرزا محمد اعظم درده بوری کابل سکونت داشتند، کارهای اداری دولتی را نیز انجام داده اند دیوان اشعارشان بنام (مزرعه دهقان) چاپ شده است. جنت جایشان باد.

عبد العلی مستغنی
۱۲۵۷ - ۱۳۵۷ هـ ش

پسر ملا رمضان و از سخنوران چیره دست زمان امیر حبیب خان به زبان فارسی و پشتو شعری سرود و آثار زیادی از خود بجا مانده. روحشان شاد باد.

مکتب

امن است و امان به کار مکتب
بیرون مرو از حصار مکتب
ذلت ز جهان دگر نه بینی
ای یافته اعتبار مکتب
با طفل سرشک شد روانه
باز این دل بقدر مکتب
یارب نرود ز یاد هرگز
هر چیز یادگار مکتب
از: شاعر گرانمایه عبد العلی مستغنی

صورتیخ دی. خومیسویوه تی خوزه ده



زیکا په زیکا آینه ده

علاقمندان عزیز مجله ما در کشور کانادا میتوانند از آدرس ذیل مجلهء رنگین کمان را بدست بیاورند:

Kabul Farm Supermarket, 55B Beverly Hills Drive, Toronto, CANADA Tel: (416) 245-7679

Standard Chartered Bank

35 Shahrah-e- Qaid-e-Azam Peshawar, Pakistan

Sanayee Development Foundation (SDF)

Account : in Rs. 01779842301 in US\$: 01779843162

آدرس بانکی:

لطفاً کارت اشتراك را خانه پُری نموده و آن را با پول تعیین شده به آدرس های ما بفرستید.

آدرس تان را مکمل، دقیق و خوانا بنویسید.

باشندگان شهر پشاور جهت تکمیل مراحل شخصاً با ادارهء مجله در تماس شوند.

کسانیکه در خارج از شهر پشاور زندگی می کنند لطفاً پول خود را به آدرس بانکی داده شده ارسال و رسید

آنها با کارت اشتراك به آدرس پستی مجله بفرستند.

حق الاشتراك مجلهء رنگین کمان

اشتراک ۳ ماهه	اشتراک ۶ ماهه	اشتراک سالانه	در داخل کشور :
۲۴ افغانی	۴۸ افغانی	۹۶ افغانی	شاگردان مکاتب
۴۸ افغانی	۹۶ افغانی	۱۹۲ افغانی	موسسات، ادارات دولتی و افراد
			قیمت یک شماره برای شاگردان مکاتب ۸ افغانی و برای موسسات و افراد ۱۰ افغانی
			در پاکستان :
۳۰ روپیه پاکستانی	۶۰ روپیه پاکستانی	۱۲۰ روپیه پاکستانی	شاگردان مکاتب يك شماره (۱۰ روپیه)
۶۰ روپیه پاکستانی	۱۲۰ روپیه پاکستانی	۲۴۰ روپیه پاکستانی	موسسات، ادارات دولتی و افراد (۲۰ روپیه)
۴۰ روپیه پاکستانی	۹۰ روپیه پاکستانی	۱۸۰ روپیه پاکستانی	داخل پاکستان از طریق پستی (شاگردان مکاتب)...
۱۲۰ روپیه پاکستانی	۲۴۰ روپیه پاکستانی	۴۸۰ روپیه پاکستانی	داخل پاکستان از طریق پستی (موسسات).....
۱۰ دالر امریکایی	۲۰ دالر امریکایی	۴۰ دالر امریکایی	کشور های آسیایی
۱۵ دالر امریکایی	۳۰ دالر امریکایی	۶۰ دالر امریکایی	کشور های اروپایی، امریکایی، استرالیایی و افریقایی

لطفاً این آدرس ها را باخاطر بسپارید!

آدرس دفتر کابل : کوچهء جرمن کلب، چارراهی حاجی یعقوب، شهرنو. تلیفون: ۳۲۴۷۴

آدرس دفتر هرات : باغچه شغال، جادهء مخابرات، شهرهرات تلیفون: ۲۲۲۶۲۷

آدرس دفتر پشاور :

۱. بنیاد انکشافی سنائی

(انستیتیوت تعلیمی و آموزشی سنائی)

یونیورسٹی تاون، رحمان بابا روڈ، پشاور پاکستان

نمبر خانه: F-10-A G.P.O Box # 73

تلیفون: ۹۲-۹۱-۸۴۲۱۶۵

۳. مکتب ابتدائیه سعديه يا كورس

لسان انگلیسی کابل سنتر بخش

انات آبدره رود عقب مرکز

فرهنگی اسلامی افغانستان.

۲. کورس عالی لسان انگلیسی کابل

سنتر اورکزیی پلازه، یونیورسٹی

تاون چوک پشاور، پاکستان

تلیفون: ۹۲-۹۱-۸۴۲۱۵۵

کارت

اشتراک

مجله رنگین

کمان



اسم و تخلص :

آدرس مکمل :

چگونه میخواهید مجله را بدست آرید؟

۱ - خود تان از ادارهء مجله آنها تسلیم میشوید؟

۲ - به ادارهء مکتب تان ارسال گردد؟

۳ - از طریق پست ؟

۴ - توسط شخص ارتباطی؟



سبک سخنی که صد من بار دارد
خودش بی جان و بارش جان دارد

شهر آشوب



سناچک
میانس اردک
میانش کار دک

با چوب بکنید
دیز رنگ، رنگ، قفا
کارد خنیدی چنیدیا
با چوب بکنید



چستان آن میوه سرخ و سفید
که بود جای آن همه سر بید
جلوه ها میدهد سربازان
عاشق بوی او جوان و موی سفید

FUNDED:



Children at Risk
(KINDEREN IN DE KNEL)
۲۰۰۰

مرجع تمويل کننده

ACKU
سلسلہ
PK
6878-45
89 ر
۷8/۱۹۲



زنگینہ گھانگھانے والی اور خالہ برکت

یکے بود یکے نبود در زیر این گنبد کبود یک خالہ برکت بود۔
ایں خالہ برکت صورتش مثل ماہ روشن و دلش پر از خوبی
دہر بانیس بود۔ خالہ برکت بہ چار دست ہاتھ
دو پر سفید نقرہئی داشت۔ او با پریش
در آسمان پروازی کرد، لہذا این ستارہ بہ آستارہ می رفت
و بہ ہر جا کہ دلش می خواست می نشست۔
یک شب خالہ برکت بالا آستارہ خودش نشستہ بود کہ صدای گریہ اطفال

را از زمین شنید۔ اطفال گریانہ می کردند کہ چرا پدر و پدر کلانہایشان در زمین
بایکدیگر جنگ می کنند، چرا آنان با ہم یکجائی نمی شوند، چرا خانہ ہای یکدیگر را خراب می کنند، چرا کلبت ہا را از زمین می برند۔
خالہ برکت دقی صدای اطفال زمین را شنید بسیار جگر فونش شد۔ پیش خود فکر کرد کہ باید بہ اطفال زمین کمک کند تا آنان بتوانند بہ
مکت بروند و در اوقات بیکاری تفریح و ساعت تیری کنند۔ خالہ برکت ہفت روز و ہفت شب کار کرد۔ روز ہا آفتاب را جمع می کرد
و شب ہا مہتاب را۔ بعد تارہای آفتاب و مہتاب را گرفت و رفت بالای ستارہ اش نشست و ہفت روز کار کرد۔ تارہای آفتاب و مہتاب را
با ہم بافت و یک توتہ پارچہ سفید درست کرد۔ آتہ روز کہ روز ہفتم بود باران می بارید، خالہ برکت پارچہ سفید برداشت و پرواز کرد و رفت تا بہ چشمہ
آب سفید رسید۔ پارچہ آفتاب و مہتاب را داخل چشمہ انداخت و آتہ نشست۔ کم کم باران ایستاد می شد۔ خالہ برکت خندید و زنگینہ گھانگھانے
آسمان زمین پُل زد۔ خالہ برکت پارچہ آفتاب و مہتاب را روی زنگینہ گھانگھانے انداخت تا خشک شود۔ زنگینہ گھانگھانے لہذا خالہ برکت پرسید کہ این پارچہ برای
چہ است؟ خالہ برکت گفت: اینسے پارچہ سفید برای اطفال زمین است و زنگینہ گھانگھانے گفت: آیا می توانم این پارچہ را، برای اطفال ببرم؟ خالہ برکت گفت:
چرا فی! اما بہ اطفال بگو کہ این پارچہ را خالہ برکت روان کردہ شاعرینان کلمہ صلح را با رنگ سبز در آن نوشتہ کیند و بہ پدر و پدر کلان ہا می خوردن و بھدیہ مادر و بھدیہ

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**